

گزارش شهادت زندانیان سیاسی دههی شصت
در برابر هیئت کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد

دیدار با گالپین و پیل

وزیر فتحی



دیدار با گالیندوپل

گزارشِ شهادتِ زندانیانِ سیاسیِ دهه‌ی شصت
در برابرِ هیئتِ کمیسیونِ حقوقِ بشرِ سازمانِ مللِ متحد

وزیر فتحی

۱۳۹۱

دیدار با گالیندوپل

گزارشِ شہادتِ زندانیانِ سیاسیِ دہہ ی شصت
در برابرِ ہیئتِ کمیسیونِ حقوقِ بشرِ سازمانِ مللِ متحد

نویسنده : وزیر فتحی

ویراستار : جاوید جویان

طراحی جلد و صفحہ بندی : سینا اعتمادی



انتشارات پروسه

www.process2010.blogspot.com

www.newprocess2010.wordpress.com

چاپ اول ، مرداد ۱۳۹۱

فهرست

۷.....	یادداشتی بر انتشار کتاب «دیدار با گالیندوپل»
۱۷.....	مقدمه
۲۰.....	دیدار با گالیندوپل
۲۶.....	طرح موضوع قتل عام و سفر گالیندوپل
۲۸.....	واکنش رژیم
۲۹.....	دیدار اول گالیندوپل
۳۴.....	دیدار دوم گالیندوپل
۳۶.....	دیدار با مقامات
۳۸.....	تشبیهات رژیم
۳۹.....	بازدید از زندان
۴۱.....	دیدار با زندانیان
۴۵.....	نتایج دیدار دوم
۴۸.....	دیدار سوم گالیندوپل
۵۰.....	ورود گالیندوپل و هیئت همراه به زندان اوین
۵۲.....	ملاقات اول: علیرضا صداقت رشتی
۵۵.....	ملاقات دوم: وزیر فتحی
۸۸.....	ملاقات سوم: عباس امیرانتظام
۹۳.....	پی آمدها و نتایج دیدار گالیندوپل از زندان
۹۶.....	کشف رمز یک معما
۹۸.....	موخره
۱۰۰ ^۹	منابع و مأخذ

یادداشتی بر انتشار کتاب «دیدار با گالیندوپل»

دیدار با گالیندوپل: گواهی‌ای بر قتل‌عام، سندی بر بطلان توجیه سکوت

۱

دیدار با گالیندوپل؛ گزارش شهادت سه تن از زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت است که در دیدار سوم گالیندوپل از ایران و بازدید وی از زندان اوین، در آذرماه سال ۱۳۷۰ با وی و هیئت همراهش در میان نهادند. رینالدو گالیندوپل، دومین نماینده‌ی ویژه‌ی کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد بود که برای بررسی وضعیت حقوق بشر در ایران و در پی افشاگری‌های گسترده‌ی موارد و عرصه‌های وسیع نقض حقوق بشر توسط «جمهوری اسلامی»؛ تعیین و گمارده می‌شد. پیش از او **آندریاس آگوئیلا** مأموریتی مشابه داشت که به دلایل گوناگون و در راس آن‌ها عدم همکاری مقامات جمهوری اسلامی با وی؛ تجربه‌اش با شکست مواجه شد و موجب استعفای وی گردید. قتل‌عام زندانیان سیاسی در تابستان سال ۶۷ درست «بیخ گوش» گالیندوپل روی داد چراکه در این زمان و از یک‌سال‌ونیم پیش، یعنی از اسفندماه سال ۱۳۶۵ وی و هیئت همراهش نه تنها مسئولیت و مأموریت تحقیق و بررسی و رسیده‌گی به وضعیت حقوق بشر در ایران و ارائه‌ی گزارش آن را به کمیسیون و مآلا مجمع عمومی سازمان ملل متحد برعهده داشتند؛ بل که در دوره‌ی زمانی

مذکور، در ایران به سر می بردند! به رغم آن که گالیندوپل دست کم در شهریورماه شصت و هفت و در هنگامه‌ی آن قتل عام، از آن مطلع شد و در بیست و سوم مهرماه در گزارش مقدماتی خود به کمیسیون حقوق بشر و مجمع عمومی به این روی داد اذعان کرد؛ بسیار دیرتر یعنی در دی ماه سال ۶۸ به ارائه‌ی فهرستی هزارنفره از به دار آویخته و تیرباران شده گان به مجمع عمومی و اعلام این که «احتمالاً شمار اعدام شده گان به چندین هزار تن می رسد»؛ اکتفا کرد و موضوع را پی گیری نکرد و این واقعیت تلخ البته نه از آن رو بود که بنا به ره یافت و تعبیر قاضی جفری رابرتسن ناشی از «ساده لوحی حیرت انگیز» گالیندوپل بوده باشد و وی صرفاً خواسته باشد با رفتارهای مماشات طلبانه اش با مقامات جمهوری اسلامی، امکان تداوم مأموریت و رفت و آمدش به ایران و بازدید از زندان را فراهم ساخته باشد؛ بل که واقعیت این است که کمیسیون حقوق بشری که وی نماینده‌ی ویژه‌ی آن به شمار می رفت و حکم مأموریت اش را از آن می گرفت و سازمان ملل و شورای امنیت آن که پشتوانه‌ی قدرت و مرجع مسئولیت گالیندوپل محسوب می شد؛ و مآلاً و تبعاً همه‌ی مجامع و قدرت های جهانی‌ای که سرچشمه‌ی تصمیم گیری های نهادهای پیش تر بر شمرده به شمار می روند، نمی خواستند و نخواستند تا این موضوع - که بی هیچ تردیدی قتل عامی در حد نسل کشی به شمار می رفت - به طور جدی و مثمر ثمر پی گیری شود! واقعیت سیاهی که امروزه حتا بنیادها و نهادهای متکی بر تأمین مالی وزارت خارجه‌ی آمریکا هم نمی توانند بر آن اذعان نکنند. قاضی جفری رابرتسن در گزارشی که برای بنیاد برومند تهیه کرده است می نویسد: «مدارک و اسناد مربوط به این کشتارها در ۲۳ مهرماه ۱۳۶۷ در اختیار مجمع عمومی سازمان ملل متحد قرار گرفت. نه این مجمع و نه شورای امنیت سازمان ملل، هیچ کدام گامی در واکنش به این جنایات برنداشتند!» به این ترتیب راه هایی به منظور بر ساختن توجیه هایی برای فرار از اذعان به دلایل نا گفته و اسرار مگو و شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت هایی که بنا بر تعاریف خود ساخته ای که بنیاد موجودیت شان بر آنها قرار گرفته؛ جست و جو کردند و پیش نهادند که از آن جمله تردید و تشکیک در صحت و سقم این روی داد هولناک و

انتصاب آن به آن چه که رژیم جمهوری اسلامی از آن ها به عنوان ضد انقلاب خارج از کشور یاد می کند؛ در رأس آن هاست!

«دیدار با گالیندوپل» در تقابل با این تلاش ها و برخلاف آن ها؛ سندی غیر قابل انکار و مدرک خدشه ناپذیری است که نشان می دهد که سه سال پس از آن کشتار مهیب؛ واقعیت و گسترده گی و سببیت این قتل عام از سوی زندانیان سیاسی دهه ی شصت و بازمانده گان قتل عام شصت و هفت که اینک خود هم چنان در زندان به سر می بردند و پیش تر از آن شاهد آن کشتار مهیب بودند؛ به نماینده ی ویژه و هیئت همراهش - مستقیماً و بلاواسطه - ارائه گردید و علی الاصول، متن شهادت مکتوب و شفاهی ما لاجرم می بایست به مثابه ی اسناد سازمان ملل ثبت و ضبط می شد و از اعلام واقعیت آن گریزی نیست.

به رغم این همه اما همان گونه که اشاره کردیم، گالیندوپل این موضوع را پی گیری نکرد و مدتی دیگر نیز به رفتار مداخلات طلبانه ی خود و کمیسیون حقوق بشر مرجع مأموریت اش با جمهوری اسلامی و مسکوت گذاشتن پرونده ی آن قتل عام؛ ادامه داد! **موریس کاپیتورن**، جانشین وی و سومین نماینده ی ویژه ی کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل برای تحقیق و بررسی حقوق بشر در ایران نیز در تمام طول مأموریت اش هرگز به این موضوع نپرداخت و آن پرونده را مسکوت گذاشت. کاپیتورن در دیدار با یکی از زندانیان سیاسی دهه ی شصت و در پاسخ این سؤال وی که: «چرا موضوع قتل عام ۶۷ را پی گیری نمی کنید و در گزارش های تان به آن اشاره ای نمی کنید؟!» گفته بود: «این قضیه به من مربوط نیست! چون در زمان مأموریت و مسئولیت من اتفاق نیافتاده است!» زندانی مورد اشاره از وی می پرسد: «پس چرا و چه گونه است که موضوع فتوای مربوط به **سلمان رشدی** را پی گیری می کنید و مرتباً در گزارش های تان می آورید در حالی که سال هاست از این موضوع می گذرد و در زمان مسئولیت شما هم اتفاق نیافتاده است؟!» کاپیتورن سکوت می کند و سر بر میز کارش دنباله ی کار خویش می گیرد!

بیست و سه سال پس از آن کشتار مهیب، **احمد شهید** به عنوان چهارمین نماینده‌ی ویژه‌ی کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل - که اکنون نام آن به شورای حقوق بشر تغییر یافته است - برای بررسی وضعیت حقوق بشر در ایران تعیین گردید. ما در هیئت جمعی از زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت و بازمانده‌گان قتل عام شصت و هفت نامه‌ای به وی نوشته و به وی اعلام داشتیم که این فرصتی است مغتنم تا پرونده‌ی هم‌چنان و هنوز مفتوح قتل عام شصت و هفت را بررسی و حقایق مربوط به آن را تحقیق، پی‌گیری و منتشر سازد. ما در این نامه با اشاره به تجارب شکست‌خورده‌ی سه نماینده‌ی ویژه‌ی پیشین؛ به وی مسئولانه هشدار دادیم که ضمن پرهیز از انحصار موارد نقض حقوق بشر در ایران به وقایع پس از انتخابات ۸۸؛ در نظر داشته باشند که پیش شرط هرگونه تحقیق و بررسی «**جدی، حقیقی، و معتبر**» وضعیت حقوق بشر و نقض اصول و مبانی و معیارهای آن در ایران، تحقیق و بررسی و پی‌گیری قتل عام شصت و هفت است. قتل عامی که نه تنها مشمول مرور زمان نیست و هرگز نمی‌تواند باشد، بل که تأثیرات آن به گونه‌ای حی و حاضر و ملموس، هم‌چنان تداوم دارند و مشاهده‌پذیرند و حس می‌شوند. بدیهی است که از حیث حقوق بین‌الملل نیز بنا بر اصل انتقال مسئولیت مجامع و نهادها و حتا دولت‌ها، به همان سیاقی که مثلاً وظایف کمیسیون حقوق بشر به شورای حقوق بشر عیناً انتقال می‌یابد؛ وظایف موقوفه‌ی نماینده‌ی پیشین هم به نماینده‌ی حاضر منتقل و محول می‌شود. در کمال بی‌مسئولیتی و تباهی؛ اما، این نماینده‌ی ویژه که زان پیش‌تر از آن که حتا نقش او بر برگه‌ی مأموریت‌اش کبودی زده شود، با پذیرش شروط جمهوری اسلامی از سوی شورای حقوق بشر؛ مبنی بر «مرد و مسلمان و غیر عرب و آسیایی» بودن نماینده‌ی ویژه پیش از تعیین‌اش - به عنوان پیش شرط‌های پذیرش وی از سوی این رژیم - معین بود که شیر بی‌یال و دُم اشکمی است که در همان دم ورودش به این عرصه کاملاً آخته‌اش کرده‌اند و منویات جمهوری اسلامی را رعایت کرده‌اند تا به تریش قبای مقامات رژیم جنایت و کشتار برنخورَد؛ نه تنها پاسخی به نامه‌ی زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت و انبوه نهادها و سازمان‌ها و افراد و شخصیت‌های حمایت‌کننده از این نامه نداد و حتا

در گزارش‌های خود به آن‌ها کم‌ترین اشاره‌ای هم نکرد، بل که همان‌گونه که انتظارش نیز می‌رفت، تمام گزارش‌های مقدماتی‌اش مصروفِ مطرح‌ساختنِ موسوی و کروبی - رهبران جنبش سبز - و تقویتِ آن جنبش رو به موت گشت و گزارش دوم‌اش نیز به رفتاری کج‌دار و مریز با انتقاداتِ گسترده‌ی مردم و نیروهای سیاسی جامعه از یک سو و تداومِ مماشات با جمهوری اسلامی به منظورِ واهیِ دریافتِ مجوزِ سفر به ایران؛ از سوی دیگر انجامید. سفری که به‌رغمِ این همه پرداختِ هزینه‌ی رسوایی تاریخی از سوی احمد شهید و به طریقِ اولی شورای حقوق بشر اما، جمهوری اسلامی از وی دریغ کرد و نماینده‌ی ویژه هم‌چنان در حسرتِ آن می‌سوزد! پیش‌بینی ما درست بود آن‌جا که می‌گفتیم: «نماینده‌ی ویژه‌ی جدید می‌بایست در فرصتِ به‌دست آمده، این موضوعِ ناتمام و هم‌چنان رویِ میز را در سرلوحه‌ی هرگونه بررسی و تحقیقِ خود قرار دهد و گرنه مأموریتِ او هم به سرنوشتِ مأموریتِ آگوئیلا و گالیندوپل و کاپیتورن دچار خواهد شد و پیشاپیش بی‌اعتبار است» (گفت‌وگو با نشریه‌ی رادیکال) اما این پیش‌بینی درباره‌ی این نماینده‌ی ویژه به طرزِ فضااحت‌بار و رسوایی به تحقق پیوست!

بی‌گمان مأموریتِ احمد شهید نیز به شکست انجامیده است اما این بار پیش و بیش از هر چیز، رسوایی این شکستِ فضااحت‌بار به آن جبهه‌گیریِ سیاسی وی و شورای حقوق بشرِ مرجعِ مأموریتِ وی برمی‌گردد که طی آن واقعیتِ قتلِ عامِ شصت‌وهفت را نادیده گرفت و به آه و ناله‌های جگرخراش ده‌ها هزار خانواده‌ی داغ‌دیده و ضجه‌های مادران و خواهرانِ دل‌سوخته‌ای که مادر به‌کیش‌ها تنها نمونه‌ای از آن‌هاست، وقعی ننهاد و از دیگرسو به جانب‌داری از بخشی از نیروهای پرداخت که موردِ توجه و حمایتِ اردوی سرمایه‌داری جهانی و رسانه‌های مربوطه قرار داشتند. احمد شهید با این عملِ کردِ فضااحت‌بارش نشان داد که نه تنها عقابِ تیزبین و جسورِ عرصه‌ی تحقیق و بررسی «جدی، معتبر، و حقیقی» جنایاتِ هیولایِ گستاخی به نامِ جمهوری اسلامی نیست؛ بل که به طرزِ ترحم‌آمیز و گاه نفرت‌انگیزی، مدتی نقشِ آن مگسِ مضحکی را بازی می‌کند که «عرضِ خود می‌برد و منتِ

ما می‌دارد!» تاریخ، گواهی خواهد داد که در پای کارنامه‌ی مأموریت وی، مهر «مردود»ی نقش بسته است که رسوایی و سرافکنده‌گی آن مستقیماً دامن مرجع و مأموریت وی یعنی شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد را در بر می‌گیرد.

۲

بگیر و ببندها، شدت و شکنجه‌ها، و دار و تیرباران‌ها، و کشت و کشتارها در طول حاکمیت «جمهوری اسلامی» نه منحصر به سال‌های آغازین دهه‌ی شصت است و نه به قتل‌عام شصت و هفت ختم می‌شود. این جمهوری نکبت و نفرت، جهل و جنایت، روحانیت و سرقت، آیه و سرمایه؛ از آغاز استقرار رهنانه‌اش به قتل و کشتار و گیر و دار و داغ و درفش؛ اشتغال داشت و پس از کشتار ۶۷ نیز چوبه‌های دار و ماشین کشتارش را هرگز به کناری نهاد و از دور خارج نساخت. کشتار خلق کرد و ترکمن، سر به نیست کردن رهبران ترکمن هم‌چون توماج و واحدی و جرجانی و...؛ شکنجه و تیرباران اعضاء و هواداران فرقان -بی محاکمه و حق داشتن وکیل و دفاع از خود-؛ شکار ذخایر زبده‌ی انقلاب هم‌چون **تقی شاهرام** و **محمد رضا سعادت**ی در آغاز سلطه‌ی دست‌گاه روحانیت و جمهوری جنایت؛ تا قتل‌عام شصت و هفت؛ و اعدام‌های پس از آن تا سربه نیست کردن زندانیان سیاسی دوباره دست‌گیر شده‌ی دهه‌ی شصت، تا اعدام جنایت‌بار اعضاء دلیر کمیته‌ی مرکزی «مهاجرین خلق ایران» در سال ۱۳۷۱، همه و همه بخشی از کارنامه‌ی سیاه همین «جمهوری اسلامی» ست. «قتل‌عام شصت و هفت اما آن کوه بلندی‌ست در این دشت وسیعی که کشتارگاه ما و مردم ما گشت و ما با اشاره به آن کوه و دادن نشانی آن و بردن و کشاندن هر «ناظر»ی به پای آن، در صورت موفقیت، عملاً او را به آن دشت خون‌آلود و انباشته از اجساد جان‌فشان این نبرد نابرابر می‌بریم؛ اگرچه اطمینان داریم که کوه بلند اجساد انباشته از کشته‌های ما در قتل‌عام شصت و هفت، برای محکومیت الی‌الابد تمامیت «جمهوری اسلامی» کافی‌ست» (گفت‌وگو با رادیکال) بنابراین جایی برای فرصت‌طلبی و بهره‌برداری خائینی نمی‌ماند که در

هیئتِ جریاناتِ حامی و پشتِ جبهه‌ی جمهوری اسلامی عمل می‌کردند و از «مواضعِ ضدِ امپریالیستی» امام‌شان حمایت می‌کردند و فریاد می‌زدند «سپاه را به سلاحِ سنگین مجهز نمایید» و خواهانِ شدتِ عمل با «ضدِ انقلاب» می‌شدند و اکنون در شصت‌وهفت نوبتِ آن بود که خود به عینه ببینند و به تجربه دریابند که این جمهوریِ راه‌زنانی‌ست که همه‌ی آن نسل را هدف گرفته است و وجود و حضورِ نه‌تنها مخالفِ آزادی‌خواه و برابری‌طلبِ رادیکال را بر نمی‌تابند؛ بل که به بدنه‌ی همین جریان‌هایی که این‌گونه ما را به آن قوم فروختند نیز هرگز اعتماد نمی‌کنند؛ چه این جمهوریِ سرمایه‌ای‌ست که هیچ بنی بشری را که حتا روزی در هوایِ رادیکالیسم، لحظاتی تنفس کرده است را تحمل نمی‌یارد!

بر این اساس طرحِ موضوعِ قتلِ عامِ شصت‌وهفت؛ هرگز نمی‌تواند به سوءاستفاده‌ی جریاناتِ توده‌ای-اکثریتی‌ای بیانجامد که ممکن است خود نیز با اشاره‌ی مؤکد و شاید هم منحصر بدان، در صددِ آن باشند که واقعیتِ مهیبِ کشت و کشتارها و بگیر و ببندها و داغ و درفش‌هایِ سال‌هایِ هول‌ناکِ پیش از شصت‌وهفت را به پس‌زمینه‌ای بایگانی پرتاب، و نقشِ خائنه و پلیدِ خود را در آن سال‌هایِ خون و خیانت به فراموشی بسپارند. بنابراین طرح و پی‌گیریِ قتلِ عامِ شصت‌وهفت، هم‌چنان و هنوز در سرلوحه‌ی دستورِ کارِ ماست. موضوعی که می‌بایست بدونِ تکیه بر منابعِ قدرتِ سرمایه‌داریِ جهانی و مستقل از سیاست‌هایِ مرئی و نامرئیِ امپریالیستی، پیش ببریم.

۳

در چنین اوضاعی؛ انتشارِ مجدد و این‌بار ویراستاری شده و به‌صورتِ کتاب صفحه‌بندی شده‌ی «دیدار با گالیندوپل»، می‌تواند علاوه‌بر ارایه‌ی این سندِ تاریخی به شکلِ مناسب‌تر؛ به یادآوریِ مجددِ وقوعِ آن قتلِ عامِ هول‌ناک کمک نماید. یادآوری‌ای که هیچ‌گاه از نیازِ بدان فارغ نخواهیم بود تا راهی بیابیم که دیگر بار با چنین قتل‌عام‌هایی روبه‌رو نگردیم. «دیدار با گالیندوپل» در نخستین دورِ انتشارش که در رسانه‌هایِ اینترنتی منتشر گردید؛ با استقبالِ

فوق‌العاده‌ی دوستان، رفقا، زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت و بازمانده‌گان و خانواده‌های داغ‌دیده‌گان و خواننده‌گان و علاقه‌مندان به تاریخ غم‌بار معاصرمان قرار گرفت و هم‌دلی و هم‌دردی بسیاری را برانگیخت و در طرح مجدد و گسترده‌تر قتل‌عام شصت‌وهفت، اثر گذاشت اما؛ به‌رغم این همه از آن جایی که «دیدار با گالیندوپل» گزارش شهادت ما در برابر هیئت است و تمام هم و همت‌ام در درجه‌ی نخست صرف رعایت مطلق امانت و دقت حداکثر در روایت‌ها و ارائه‌ی اطلاعات لازم به خواننده بود؛ از این رو به سیاق مطلب، این کتاب جای تحلیل چرایی کُشت و کُشتارهای دهه‌ی شصت و قتل‌عام شصت‌وهفت نبود و نیست؛ درحالی که به‌شدت به پرداختن به این امر نیازمندیم. بنابراین جای آن است که هر کدام از رفقا و تحلیل‌گران و صاحب‌نظران و اندیش‌مندانی که به این زمینه علاقه‌مندند و دغدغه‌ی پرتوافکنی بر زوایای تاریک تاریخ اندوه‌بارمان را دارند؛ به فراخور ره‌یافت خویش به پرسش‌های مهم زیر بپردازند و پاسخ دهند:

یک — چرا جمهوری اسلامی به آن بگیر و ببندها و کُشت و کُشتارها در دهه‌ی شصت دست یازید و مرتکب آن قتل‌عام هول‌ناک گردید؟

دو — اوضاع تاریخی و سیاسی ایران در آن دوره و آرایش نیروهای سیاسی-اجتماعی چه‌گونه بود؟

سه — موقعیت و ساختار اقتصادی و مناسبات حاکم چه بود و طبقات مختلف اجتماعی و به‌ویژه کارگران و تهی‌دستان جامعه در چه وضعیتی بودند و چه آرایشی داشتند و کدامین طبقه یا طبقات بر جامعه غلبه داشت؟

چهار — چرا مجامع بین‌المللی نظیر سازمان ملل و کمیسیون حقوق بشر و مجمع عمومی و شورای امنیت و مآلا قدرت‌های سرمایه‌داری و جهان سرمایه در برابر آن کُشت و کُشتارها و به‌ویژه در برابر قتل‌عام شصت‌وهفت سکوت کردند و اقدامی انجام ندادند و حتا بنابر بسیاری

شواهد و قرائن، دوره‌ی «بشکن و بالا بنداز» هم گرفته بودند و می‌رقصیدند وقتی می‌دیدند نسلی تمام‌عیار و در قد و قامت یک «نسل»؛ نسلی که برآیند چندین و چند نسل پیش از خویش بود؛ نسلی از نیروهای رادیکال و چپ و انقلابی؛ در حال تار و مار شدن و قتل‌عام شدن‌اند؟

آیا سرمایه‌داری در ایران در تمام آن دوران چه از حیث تضمین جریان انباشت سرمایه و چه از حیث پیش‌برد سیاست جهانی، هم‌سو با سرمایه‌ی جهانی پیش می‌رفت و به قولِ رفسنجانی با آن «تعامل» داشت که این چنین در طول آن همه کُشت و کُشتارِ دهه‌ی شصت و قتل‌عامِ شصت و هفت چنان سکوتِ رضایت‌مندانه‌ای را می‌بینیم؟! یا این که اساساً نسل‌کشی و حذفِ فیزیکی و سیاسی اجتماعی رادیکالیسم از صحنه‌ی سیاسی و پهنه‌ی اجتماعی در دستور کارِ مشترکِ همه‌ی این بازیگران بود آن چنان که: «گویی زمین و زمان دست به دستِ هم داده بودند تا نسلِ ما را از زمین و زمان برگزند!» (گفت‌وگو با نشریه‌ی رادیکال). یا این که این هر دو دلایل و اهداف -توأم- واقعیتی هستند که پس‌پشتِ آن جنایات در آن دوران سیاه، جریان داشتند؟!

سپاس از ناشر و ویراستار

زحمتِ ویراستاری، صفحه‌بندی، طراحیِ رویِ جلد و همه‌ی کارهای اجراییِ این کتاب را برخی از رفقای "شورای دانش‌جویان و جوانانِ چپِ ایران" و "انتشاراتِ پروسه" کشیده‌اند. از همه‌ی این رفقای صمیمی و پُرکار و بی‌چشم‌داشت‌ام، سپاس‌گزارم.

تمام تلاشِ ما این بود که این کتاب در سال‌گردِ آن قتل‌عامِ هول‌ناک منتشر گردد. خوش‌حال‌ام که به‌موقع منتشر می‌شود.

این دور از انتشارِ «دیدار با گالیندوپل» را به صبر و صلابتِ خانواده‌های شهیدان و جان‌فشانانِ راهِ آزادی و برابری تقدیم می‌کنم.

وزیر فتحی

۳۰ تیر ۱۳۹۱ - ۱۹ ژوئیه ۲۰۱۲

.....

منابع این یادداشت :

گفت‌وگو با رادیکال - گویی زمین و زمان دست به دست هم داده بودند تا نسل ما را از زمین و زمان بردارند! - وزیر فتحی

<http://www.hafteh.de/?p=۲۱۴۴۱>

نامه‌ی جمعی از زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت و بازمانده‌گان قتل‌عام شصت‌وهفت به احمد شهید، نماینده‌ی ویژه‌ی شورای حقوق بشر.

http://www.dialogt.org/index.php?id=۷۲&tx_ttnews%۵Btt_news%۵D=۳۱۸&cHash=۸۶۷۴۱۸fd۱d۳a۶cda۱۴۸e۷۵dbc۵۲a۱b۵f

گزارشی درباره‌ی کشتار زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ - قاضی: جفری رابرتسن - بنیاد برومند

<http://pezhvakeiran.com/>

درد ناله‌های مادر بهکیش‌ها و اعتراض او خطاب به احمد شهید و سازمان ملل:

<http://www.youtube.com/watch?v=lHGH۹VXkeGw>

مقدمه

درباره‌ی دیدارهای **رینالدو گالیندوپل** از ایران و به‌ویژه از زندان و ملاقات و گفت‌وگوهای او و هیئت همراه با زندانیان سیاسی، تاکنون گزارش جامع و مستندی که شامل هر سه دیدار نماینده‌ی ویژه‌ی کمیسیون حقوق بشر ملل متحد باشد، انتشار نیافته است. صرف نظر از نوشته‌های پراکنده و اغلب آمیخته به اطلاعات نادرست و بعضاً اغراض سیاسی - همانند آنچه که در باره‌ی **کیانوری** و نحوه‌ی برخورد او با نماینده‌ی ویژه در این جا و آن جا و از جمله در ویکی‌پدیا انتشار داده‌اند؛ مهم‌ترین و جدی‌ترین گزارش انتشار یافته از این دیدارها از سوی زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت و حاضران و شاهدان ماجرا، گزارش‌هایی است که **ایرج مصداقی** در کتاب «نه زیستن، نه مرگ» ارائه کرده است. گزارش ایرج هم به‌رغم زحمات ارزشمند او در این خصوص، اولاً پردازشی مستقل و مختص به این موضوع نیست بل که در متن و در خلال روایت او از زندان و خاطرات و مشاهدات و خواننده‌های بعدی‌اش، استوار است - روایت‌هایی که البته در بسیاری موارد، درست‌اند - و ثانیاً در کتاب وی دیدار سوم و دوم گالیندوپل درهم آمیخته و ملاقات‌کننده‌گان در دیدار سوم به اشتباه در دیدار دوم ذکر شده‌اند و ثالثاً علاوه بر اشتباه جزئی در خصوص ترتیب زمانی دیدارهای سوم، ایرج به دلیل این که در زمان دیدار سوم گالیندوپل - که اصلی‌ترین دیدار و گفت‌وگوی وی در میان دیدارهای اش از زندان با «زندانیان واقعی» (تعبیر دکتر نظیری در گفت‌وگو با گالیندوپل) بوده است - در زندان نبوده و آزاد شده بوده و در نتیجه، اطلاعات کافی از متن و مضمون شهادت سه زندانی ملاقات‌کننده با نماینده‌ی ویژه و هیئت همراه، یعنی: **علیرضا صداقت رشتی** و **من (وزیر فتحی)** و **عباس امیرانتظام**، نداشته و طبعاً در کتاب‌اش نیز ارائه نداده است. بنابراین در این بخش از تاریخ ما خلأی مشهود حس می‌شد. خلأی که به‌ترین طرز

پرکردن و برطرف کردن آن می‌توانست ارائه‌ی گزارشی از این دیدارها از سوی کسانی باشد که خود مستقیماً در جریان این دیدارها بوده‌اند و در برابر هیئت، شهادت داده‌اند.

بیست و سه سال پس از قتل عام شصت و هفت و بیست سال پس از شهادت ما در برابر نماینده‌ی ویژه و هیئت همراه، سرانجام در شرائط هجرت و در نخستین فرصتی که دست داده است، تصمیم خویش را در کاری شبانه‌روزی عملی کردم و این گزارش را به شرحی که ملاحظه می‌شود فراهم کردم. دوستان و رفقای ما از این جا و آن جا نیز مرا به این کار تشویق کرده‌اند. من از میان سه تنی که در دیدار سوم با گالیندوپل ملاقات و گفت‌وگو داشته‌اند، تا هم‌اکنون تنها کسی هستم که به قلم آزاد و امکان انتشار متنی از این دست، دسترسی پیدا کرده است. امکانی که البته تا همین یک هفته پیش از نگارش این مقدمه یعنی تا ۲۰۱۱/۰۵/۱۴ به دلیل ممنوعیت خروج همسر و فرزندم از ایران و در واقع در اسارت و گروگان بودن آن‌ها در دست اطلاعات، هنوز هم فراهم نبود. علیرضا صداقت رشتی در ایران است و محذوریت‌های معمول (!) مانع از گواهی او از این ماجراست و عباس امیر انتظام هم هنوز در «مرخصی استعلاجی» به سر می‌برد و در نتیجه عملاً زندانی‌ست! بنابراین مسئولیت خود می‌دانستم که در اولین فرصت به این وظیفه‌ی خودعمل نمایم. آن‌چه که بر کار و تصمیم من انگیزه‌ای دوچندان بخشید، خبر بسیار تأسفبار و ناگواری بود که دو هفته پیش درباره‌ی **اکبر شالگونی** دریافت کردم. احساس می‌کنم که ما بازمانده‌گان می‌بایست بجنبیم و حرف بزیم زان پیش‌تر که بی‌فرستی بیش‌تر، خاموش بگذریم!

میلا مسافر و علی دروازه‌غاری -رفقای عزیز هنوز نادیده‌ام- با در اختیار نهادن متن انگلیسی گزارش دیدار سوم گالیندوپل در اوائل ورودم به ترکیه که بی‌امکانات و ناآشنا بودم، دست‌های بی‌دریغ‌شان در کار تدوین این گزارش، یاری‌رسان‌ام بوده‌اند.

ایرج مصداقی و وحید صمدی، با حوصله و احساس مسئولیت، پاسخ‌های ارزش‌مندی به سوالات من در خصوص پاره‌ای از آمارها و مکان‌ها و جزئیات تاریخی مربوط به زندان و قتل‌عام داده‌اند و تأثیر مستقیمی بر درستی روایات متن داشته‌اند.

محمد خدابنده‌لوئی - که هم‌اکنون در عراق و تحت «حبس هتلی» است! با پاسخ به نامه‌ام در خصوص نحوه‌ی ازدست‌دادن بینایی‌اش در اثر ضربه‌ی کابلِ ناصریان و... درستی روایت جملہ‌ی مربوط به این موضوع را تأیید و تحکیم کرده است.

هم‌پندیان و هم‌دمانِ روزگارِ ناآسانِ هنوز در چنگِ سلطه‌ی جمهوریِ جهل و جنایت در ایران... با پاسخ‌های‌شان به سوالات‌ام در هرچه درست‌تر روایت‌شدنِ این بخش از تاریخ یاری‌ام کردند.

از همه و همه، بی‌نهایت سپاس‌گزارم.

من این متن را به نام و یادِ شهیدانِ قتل‌عامِ شصت‌وهفت، هم‌چون سندی تاریخی، به همه‌ی وجدان‌های بیدار و آگاه در هر کجا و هر گاه این زمین و زمان، تقدیم می‌کنم.

وزیر فتاحی

ترکیه - اولِ خردادماه ۱۳۹۰

دیدار با گالیندوپل

گزارشِ شهادتِ زندانیانِ سیاسیِ دهه‌ی شصت

در برابر هیئتِ کمیسیونِ حقوقِ بشرِ سازمان ملل متحد

بیش از سه سال از قتلِ عامِ زندانیانِ سیاسی می‌گذشت. اکنون دیگر مدت‌ها بود که "دارها، برچیده؛ خون‌ها، شسته" بودند. و از "مزارآبادِ شهرِ بی‌تپش"، جز ناله‌هایِ جگرسوزِ مادران، و هق‌هقِ فروخورده‌ی پدرانی که از جگرگوشه‌های‌شان مگر ساکی و ساعتی و کمربندی؛ "خبری باز نیامد"؛ "وایِ جغدی هم نمی‌آمد به گوش"؛ "دردمندان" در زیرِ سایه‌هایِ سیاهِ سرکوب و اختناق، به ناچار "بی‌خروش و بی‌فغان"¹، خونِ دل می‌خوردند و «خشم‌ناکان» از آن اسیرکشیِ عظیم، در آن سویِ «این نَم‌دیده خاک از خونِ مردم»²، به هر دری می‌کوفتند و بر هر برزنی فریاد می‌کشیدند تا مگر خبرِ این فاجعه‌ی انسانی را منتشر کنند! و اما، ما... چه کسی می‌دانست که «ما بازمانده‌گان و اسیران چه می‌کشیم/ با کوله‌بارِ یادِ شهیدان و این بلاغ؟!»³

هم‌بندیانِ سال‌هایِ سال‌مان، هم‌رزمان‌مان، هم‌راهانِ از اوین تا قزلحصار و از قزلحصار به گوهردشت و از زندان‌هایِ رشت و کرمانشاه و مشهد به اوین و از آن‌جا به قتل‌گاهِ «رجائی شهر»، آن هم‌نشینانِ سلول، هم‌صحبتانِ هواخوری، هم‌سفره‌هایِ نان و پنیر و خرمایِ فقیر، همانانی که وقتی از «شعبه» برمی‌گشتیم به مهربانی و نرمی، بدن‌هایِ مجروح و کوفته‌مان را به هر پماد و روغنی که یافت می‌شد، می‌مالیدند و با شوخی‌هایِ شان فراموش می‌کردیم که از شکنجه‌گاه می‌آییم؛ همانانی که در اتاق‌هایِ مالامال و فشرده از جمعیت، به ناچار

¹ عباراتِ درونِ گیومه‌ها ("...") از شعر «مزارآباد»، سروده‌ی اخوان ثالث برگرفته شده است.

² جامی.

³ رهیاب.

پای مان تا زیر بغلِ آن‌ها و پایِ آن‌ها زیر بغلِ ما به اتفاق، شب را به صورتِ کتابی، به صبح می‌رساندیم. آن هم‌نسلانِ ما، و آن «صغری»‌هایِ ما که در نوجوانی‌شان گرفته بودند و آن «پیرمرد»‌هایِ ما؛ همه و همه را «کشتار» کرده بودند! آن‌گاه سوار بر امواجِ این «فتحِ عظیم» - فاتحانِ حقیر - اسرایِ باقی‌مانده را، که نه تنها قلب‌هاشان، که دیگر پَرِوبال‌شان را هم شکسته بودند؛ چندان «بردند و آوردند» و به اشارت‌هایِ گوناگون: در یک‌سوی، طناب‌هایِ دار و در سویِ دیگر راهِ خروج از این قفسِ مرگ‌بار را نشان دادند، که موفق شدند عده‌ای را در نمایشِ مضحکِ «عفوِ عمومیِ امام» به پلاکارد‌داریِ توابانِ شرکت دهند و آزاد کنند و ما بازمانده‌گانِ «هنوز آدم نشده» را البته چندان نگه دارند تا پیوسیم^۴ و از آن پس بی‌شرمانه افتخار کنند که: «اکنون تنها ۵٪ زندانیانِ اوین را زندانیانِ سیاسی تشکیل می‌دهند»^۵ بی‌آن‌که اعتراف کنند که به این فروکش نمودار و کاهشِ آمارِ زندانیانِ سیاسی به قیمتِ کدام فاجعه‌یِ عظیمِ انسانی دست یافته‌اند.

ما مانده بودیم و اتاق‌هایی که اینک به چشم‌مان بسیار بزرگ و درندشت می‌آمد و جایِ خالی یارانی که همین سه سالِ پیش آن‌جا، آن گوشه، این‌جا، همین کنار می‌نشستند و اکنون کجا هستند؟ کجا آرمیده‌اند؟ اصلاً مزاری دارند؟ کجاست؟ کجاهاست؟ وصفِ حالِ ما این بود: «رقصِ خیال و خاطرِ یاران و انتظار/ ما در چنین هوایی و افسوسِ یک سراغ»^۶ نماینده‌یِ ویژه‌یِ کمیسیونِ حقوقِ بشرِ مللِ متحد آمد و رفت اما هر که را دید و هر کجاها رفت، بی‌حضورِ ما بود و بی‌بیانِ ما می‌رفت.

مظلومانه قتلِ عام شده بودیم و اکنون که می‌خواستیم فضایی، جایی، گوشِ شنوایی بیابیم تا آن‌چه را که در آن رویِ دادِ هول‌ناک بر یک نسل رفته بود، بیان کنیم و بگوییم چه‌سان و

^۴ وعده‌ای که زندان‌بانان همیشه به ما می‌دادند: «همین‌جا باید پیوسید!»

^۵ از اظهاراتِ رئیسِ زندان به نماینده‌یِ ویژه، مندرج در گزارشِ دومِ گالیندوپل

^۶ رهیاب

چه‌گونه «در نوردید این زمین تش‌بادِ پاییزی به کین / ما بقایاییم و با اندوه گل‌ها مانده‌ایم»^۷ نماینده‌ی کهن‌سال و هیئتِ محتاطِ کمیسیون را هم از ما دریغ می‌کردند.

صبحِ روزی از این روزهایِ اندوه‌بار در آذر ماهِ سالِ ۱۳۷۰ بود که علیرضا صداقت رشتی که کم‌تر از یک ساعت پیش به بیرون^۸ خوانده شده بود، ناگهان هیجان‌زده و یگه خورده، در میانِ دوسه نفرِ اولی که مطابقِ معمول در برگشت از بیرون می‌پرسند: «کجا بودی؟ چی کار داشتند؟» بمبی منفجر کرد: «گالیندو پل بود... هیئت اومده این‌جا» و شروع کرد به توضیح‌دادن و پاسخ گفتن به بارانِ سوال‌هایی که سرازیر می‌شد: «چی گفتند؟ چی پرسیدند؟ چی جواب دادی؟...»

دیدارِ او کوتاه بود و بیست دقیقه تا نیم ساعت به طول انجامیده بود و من به سرعت مطالبِ مطروحه را گرفتم و از حلقه‌ی پیرامون‌اش بیرون زدم تا هم دیگرانی که تازه می‌شنیدند و می‌آمدند سوالات‌شان را مطرح کنند و ماجرا را از زبان‌اش بشنوند و هم این‌که می‌بایست قدم می‌زدم.

مستم بی‌اختیار گره شده بود محکم قدم می‌زدم. دندان‌های‌ام به‌هم فشرد می‌شد. حس می‌کردم آن لحظه‌ای که روزها و ماه‌ها و سال‌ها، انتظارش را می‌کشیدم آمد. خیال، از سرتاسرِ وجودم به پرواز درآمده بود و خویشتن را در میانِ حلقه‌ی زندان‌بانان و «برادران» می‌دیدم که چه‌گونه تیرِ نگاه‌هایِ تهدیدآمیزشان را به سپرِ نیش‌خندِ -نه صورت، که گوشه‌ی چشمان‌ام، چندان که عاقل‌اندلس‌فیه- به هیچ می‌گرفتم داشتم با گالیندوپل و هیئتِ همراه، پر صلابت و واضح حرف می‌زدم می‌گفتم و می‌گفتم و... بغض‌آلود راه می‌رفتم که صدایی آمد: وزیر!... برگشتم... **عباس فتوت**، سرپاسدارِ بند بود. همان که در بازگشت از گوهر دشت به اوین در بهمن‌ماهِ شصت‌وهفت تعجب می‌کرد که: «توجه‌طور زنده موندی؟!» و

^۷ رهیاب

^۸ «بیرون» اصطلاحی بود که می‌توانست برای زیرِ هشت یا شعبه و یا هر جای نامعلوم و اعلام نشده‌ی دیگری به‌کار رود.

می‌گفت: «این سری خودم شخصاً طناب رو می‌ندازم گردن‌ات» هیچ چیز دیگری نگفت تکیه داده بود بر کنار در و نگاه می‌کرد نگاه در نگاه، پیام‌ها رد و بدل شد به سرعت لباس پوشیدم. بچه‌ها تا دم در بند مشایعت‌ام می‌کردند: «وزیر برو همه‌چی رو بگو! بگو چی کار کردند!» و من بغض‌آلود و اشک در چشم و ناتوان از بیان احساس‌ام، دو دستی هر دو شانه‌ی آخرین بدرقه‌کننده را محکم فشار دادم و رفتم!

دیدار من با هیئت و نماینده‌ی ویژه نزدیک به دو ساعت به طول انجامید. با ورود من به بند، کل بند به طرفام سرازیر شد. «ها؟! وزیر؟» و من که می‌دانستم که سوال اول و اصلی چیست، محکم و به صدایی که طنین‌اش خود پاسخ سوال‌شان باشد، و خیال‌شان را از همان آغاز و در کل راحت سازد، جواب دادم: «گفتم». بند غلغله شد. همه‌ی بند پیرامون‌ام را گرفته بودند و دسته‌دسته برای‌شان توضیح می‌دادم. ناگهان چشم‌ام به **امیر انتظام** افتاد که با لب‌خند رضایت‌بخش و مهربانانه‌ای در نزدیکی من ایستاده و به توضیحات‌ام گوش می‌کرد. رو به امیر انتظام کردم و گفتم: «آقای امیر انتظام این دفعه جدی‌ئه! به احتمال زیاد شما رو هم صدا می‌کنن، ذهن‌ات رو آماده کن! فرصت برای صحبت خیلی کمه. وقت کم دارند. من با سماجت چسبیدم تا حرفام رو زدم». امیر انتظام با لب‌خندی گفت: «مطمئناً من رو صدا می‌کنن» و با اشاره به زیر یقه‌ی پیراهن‌اش گفت: «اینا! این‌جاست! من می‌دونستم که این‌بار میان سراغ‌مون! همه‌چی رو از قبل نوشتم. مشکلی نیست...». هنوز چند دقیقه‌ای از این صحبت‌ما نگذشته بود که عباس امیر انتظام را خواستند. امیر انتظام دوساعت‌ونیم با گالیندوپل و هیئت همراه دیدار داشت. و در آن ملاقات، نوشته یا نامه‌ی خود را به گالیندوپل و هیئت، ارائه کرد. مطالب مطروحه در آن نامه، در گزارش نهایی نماینده‌ی ویژه، مندرج‌اند.

بیست‌وسه سال از آن قتل عام بزرگ و بیست سال از دیدار ما با نماینده‌ی ویژه‌ی کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد و هیئت همراه می‌گذرد. علیرضا صداقت رشتی در ایران است و با مصائب و مشکلات زنده‌گی در سرزمین غم‌زده‌ی ما دست‌وپنجه‌نرم می‌کند و هم‌چون

«زندانی سیاسی سابقه‌دار و دهه‌ی شصتی» نیز، می‌بایست ستمی مضاعف و مختص به خویش و همگنان را احساس نماید. رئوس پاسخ‌ها و شهادتِ علیرضا در برابرِ گالیندوپل و هیئتِ همراه را به یاد دارم و در این گزارش به آن خواهیم پرداخت.

عباس امیر انتظام آزادِ محبوس است و با انواعِ بیماری‌ها و جراحی‌ها اما هم‌چنان با روحیه و شاداب، دست در گریبان است. شهادتِ مکتوبِ وی در مؤخره‌ی گزارشِ نهاییِ گالیندوپل گنجانیده شده و در این جا نیز جهتِ حفظِ جامعیتِ این گزارش، ترجمه و درج می‌شود.

و اما، ما... هزارچندگاهی از آن کشتیِ بزرگی که نه بادی موافق بر او وزید و نه گردبادهای سهم‌گینِ حوادث او را به حالِ خود گذاشت؛ گاه‌گاهی تخته‌پاره‌هایی به ساحل می‌رسند که حتا اگر به کارِ ساختِ کشتی تازه نیایند، همین قدرهست که می‌توان با خوانشِ آثار و جراحت‌هایِ نشسته بر وجودِ این تخته‌پاره‌ها به بازخوانیِ آن‌چه گذشت، نشست، تقدیرِ من این بود که از آن کشتار، جان به در برم. و اگر باز تقدیر این بوده که امواجِ حوادث مرا نیز به ساحل بیافکند و از میانِ آن سه تن، امکانِ آن‌را بیابم که بر آن «قصه‌ی غصه» شهادت دهم؛ اینک گزارشِ این شهادت را به نام و یادِ همه‌ی جان‌فشانان و شهیدان‌مان، به جنبشِ آزادی‌خواهی و برابری‌طلبی و احقاقِ حقوقِ انسانی و برایِ ثبت در تاریخ، تقدیم می‌کنم.

طرح موضوع قتل عام و سفر گالیندوپل

قتل عام زندانیان سیاسی در ایران، آن چنان که خمینی و «جمهوری اسلامی» می خواست و می کوشید تا کاملاً محرمانه بماند، پوشیده نماند و به زودی تحت رسوایی این جنایت از بام پنهان کاری بزدلانه ی جلاد به زمین افتاد و کمابیش ایران و جهان دریافت که در این زمین و زمانه چه فاجعه ی عظیم انسانی یی روی داده است.

– **اعتراض منتظری:** منتظری تنها کسی بود از درون «جمهوری اسلامی» که در برابر این کشتار بزرگ به اعتراض برخاست. سکوت نکرد. به تعداد کشته گان و بر اساس اطلاعات دریافتی خودش اشاره کرد و از این جنایت تبری جست.

– **حرکت خانواده های زندانیان سیاسی از جمله:** تحصن در برابر کاخ دادگستری؛ گردهمایی در برابر دادستانی؛ برگزاری مراسم به منظور ارائه ی طومار اعتراض با ۱۳۷۰ امضاء به کمیته ی حقوق بشر.

– حرکت ها و اعتراضات و افشاگری های جوامع دفاع از زندانیان سیاسی، احزاب و سازمان های سیاسی.

– گزارش شورای اقتصادی و اجتماعی ملل متحد درباره ی وضع حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران ۱۳ اکتبر ۱۹۸۸ – ۲۱ مهر ماه ۱۳۶۷.

– تصویب قطع نامه ای در مورد نقض حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران در پارلمان اروپا در ۲۱ مهر ماه ۱۳۶۷ – ۱۳ اکتبر ۱۹۸۸.

– بیانیه ی عفو بین الملل به چهل و پنجمین نشست کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد در دی ماه ۱۳۶۷ – ژانویه ۱۹۸۹.

- تصویب قطع‌نامه‌ای در پارلمان آلمان که در آن نقض حقوق بشر توسط جمهوری اسلامی به شدت مورد انتقاد قرار گرفته بود در تاریخ ۱۸ آذرماه ۱۳۶۷.

- فعالیت‌های گروه‌ها و افراد مدافع حقوق بشر و تک‌به‌تک ایرانیان آزادی‌خواهی که نگذاشتند آدم‌کشان مکتب قتل، حقیقت تلخ این روی‌داد هول‌ناک را در زیر خاک سرد سکوت و پنهان‌کاری، بپوشانند؛ نهایتاً منجر به تعیین نماینده‌ی ویژه‌ی کمیسیون حقوق بشر برای بررسی وضعیت حقوق بشر و تهیه‌ی گزارش به مجمع عمومی گردید.

نماینده‌ی ویژه -پروفسور رینالدو گالیندوپل- طی گزارشی به تاریخ ۲۶ ژانویه‌ی ۱۹۸۹-۶ بهمن‌ماه ۱۳۶۷ ضمن ارائه‌ی لیست هزار نفره‌ای که از سوی سازمان‌ها و احزاب سیاسی ایران و خانواده‌ها تهیه و در اختیار وی گذاشته شده بود، اعلام کرد که «گفته می‌شود این افراد از ژوئیه یعنی مرداد تا دسامبر یعنی دی‌ماه ۱۹۸۸-۱۳۶۷ توسط جمهوری اسلامی اعدام شده‌اند». بنا به این گزارش: «به احتمال قوی تعداد قربانیان چندین هزار نفر بوده است که بیش‌تر آنان از اعضای سازمان مجاهدین خلق بوده‌اند»^۹

واکنش رژیم

آیت‌الله موسوی اردبیلی، آن رییس دیوان عالی کشور وقت و این مرجع تقلید امروز اصلاح‌طلبان در خطبه‌های نماز جمعه‌ی تهران می‌گفت: «این‌ها آمدند. این‌ها نمی‌دانند که

^۹ گزارش ۲۶ ژانویه ی ۱۹۸۹ گالیندوپل - کتاب‌خانه‌ی حقوق بشر.

مردم این‌ها را از حیوان پست‌تر می‌دانند. مردم علیه این‌ها چنان آتشی هستند. قوه‌ی قضاییه در فشار بسیار سخت افکار عمومی که چرا این‌ها اعدام نمی‌شوند، یک‌دسته‌شان زندانی می‌شوند... مردم می‌گویند: آقا باید از دم اعدام شوند، قاضی از آن طرف گرفتار یک سلسله مسائل... از این طرف فشار افکار عمومی، از همه بیش‌تر من باید از این بدبخت تشکر کنم که کار ما را آسان کرد. ما ده‌تاده‌تا بیست‌تاییست تا محاکمه می‌کنیم. پرونده بیار، پرونده ببر. متأسفم می‌گویند خمس‌اش از بین رفته، ای کاش همه‌اش از بین بروند یک مرتبه مساله تمام شود» (روزنامه‌ی رسالت ۹ شهریور ۱۳۶۷).

به استثنای این گفتار معمم که در آن روزهای اجرای آن جنایت و کشتار عظیم، هیجان‌زده از شعارهای نماز جمعه‌ای و هارشده از بوی خون و جنازه، نمی‌فهمید چه می‌گوید و جنایت در حال وقوع را لو می‌داد و سخنان‌اش هم آن‌روز و هم امروز سندی بود و هست بر آن فاجعه‌ی هول‌ناک بشری. باقی مقامات رژیم اما هم‌چون امام‌شان یا بزدلانه سکوت کرده بودند و یا این روزها که حقیقت ماجرا در حال انکشاف بود، به انکار برمی‌خاستند.

رفسنجانی رئیس‌جمهور وقت چنین می‌گفت: «این تبلیغات کذب و عجیب و غریبی که در اروپا و کشورهای غربی منافقین راه انداخته‌اند که چندین هزار نیرو از این‌ها در ایران اعدام شده است، برای این است که افرادی را که در جریان عملیات مرصاد از دست داده‌اند، دنیا را توجیه کنند. سرکوب باید مخصوص عناصر اصلاح‌ناپذیر باشد. در تمام دنیا همیشه انسان‌هایی هستند که هیچ راهی جز سرکوب آن‌ها نیست. آن‌ها را ما باید سرکوب کنیم. این حالت وحشت باید برای انسان‌های خائن و ناصالح باشد» (روزنامه‌ی رسالت ۱۳ آذر ۱۳۶۷).

خامنه‌ای در جلسه‌ی پرسش و پاسخ در دانش‌گاه تهران چنین می‌گفت:

سوال: علت بی‌توجهی جمهوری اسلامی به مسائل حقوق بشر و اجازه‌دادن به کارشناسان حقوق بشر سازمان ملل برای بررسی این مساله و علت اعدام‌های مشکوک در ایران چیست؟

جواب: این سوال لحنِ همان سوالِ رادیوهای بیگانه را دارد... و اما اعدام‌های دسته‌جمعی در ایران، درست همان تأثیری که رادیوهای بیگانه می‌گذارد، البته رادیو منافق هم همین را می‌گوید... این آدمی که توی زندان، از داخل زندان، با حرکاتِ منافقین که حمله‌ی مسلحانه کردند به داخلِ مرزهای جمهوری اسلامی... ارتباط دارد، او را به نظر شما باید نقل و نبات ببرند؟» (روزنامه‌ی رسالت ۱۶ آذر ۱۳۶۷).

تکذیب‌ها و انکارهایی از این دست اما نمی‌توانست مانع فشارهای بین‌المللی برای بازدیدِ نماینده‌ی ویژه از ایران شود. فهرستِ هزار نفره‌ی در اختیارِ گالیندوپل نهاده شده روی میز بود و پاسخ می‌خواست. طبقِ روالِ مقرر، نماینده‌ی ویژه -چه رژیمِ اجازه‌ی سفرِ وی به را به وی می‌داد و چه نمی‌داد- می‌بایست گزارشِ خود را به کمیسیون و مآلاً مجمعِ عمومی ارائه می‌کرد. عدمِ ارائه‌ی روادید به گالیندوپل تنها می‌توانست به تندترشدنِ محتوای گزارش و وخامتِ اوضاع برای جمهوری اسلامی در مللِ متحد و مجامعِ عمومی گردد. بنابراین سفرِ نماینده‌ی ویژه به ایران قطعی می‌نمود. از این‌رو از این پس تمامِ هم‌وغم و تلاشِ رژیم صرفِ میان‌تهی‌ساختن و انحرافِ اهدافِ سفرِ نماینده‌ی ویژه گشت.

دیدارِ اولِ گالیندوپل

دیدارِ اولِ گالیندوپل از زندان، در بهمن ماه ۱۳۶۸ صورت گرفت. گالیندوپل در این دور از بازدیدهای اش دیدارِ بسیار محدودی داشته است. بندِ یکِ زندانیانِ عادی و بندِ دو تواب‌ها، از مواردِ دسترسیِ او و هیئتِ همراه در این دور از مأموریتِ وی بودند. علاوه بر این با **هاشم صباغیان** و اعضایِ نهضتِ آزادی دیدار و نیز پرونده‌ی دکتر **کاظم سامی** را بررسی

می‌کند. بعضی از افراد مثل **فرزانه عمویی** و **دکتر مینو** (همسرِ انوشیروان لطفی) را در اتاقی برده و از انظار مخفی می‌کنند.^{۱۰}

گالیندوپل هم‌چنین در این دور، در تاریخ پنج‌شنبه ۱۵ بهمن‌ماه ۱۳۶۸ دیدار و گفت‌وگویی با کیانوری -و با حضور **علی عمویی** و **پرتوی**- در زندانِ اوین داشته است.^{۱۱} پرتوی به نفعِ وضعیتِ زندان و علیه حزبِ توده شهادت می‌دهد. کیانوری برابرِ آن‌چه که در نامه‌ی خود به خامنه‌ای قید کرده است در پاسخ به سوالِ گالیندوپل مبنی بر این‌که آیا شکنجه شده است؟ پاسخِ مثبت می‌دهد. ضمناً رونوشتِ نامه‌ی قبلی خود به خامنه‌ای، نامه‌ی ۱۴ خرداد را در اختیارِ نماینده‌ی ویژه قرار می‌دهد. در این دیدار مقاماتِ زندان برخلافِ عرفِ بین‌المللی حضور داشتند. کیانوری هم‌چنین متذکر می‌شود که مهم‌ترین اصولِ حقوقِ بشر که در اعلامیه‌ی جهانی ذکر شده، در قانونِ اساسیِ جمهوری اسلامی ایران دقیقاً در نظر گرفته شده است. کیانوری در نامه‌ای که رونوشتِ آن را به گالیندوپل داده، شکایت‌هایی را به خامنه‌ای مطرح کرده است. اما در متنِ نامه‌ی دوم منتشر شده، تصریح می‌کند که از گفتنِ جریانِ دردناکِ دست‌گیریِ خود و خانواده‌اش به گالیندوپل خودداری کرده است (نورالدین کیانوری - نامه به خامنه‌ای).

کیانوری در نامه‌ی خود به خامنه‌ای از یازده تن از اعضایِ کمیته‌ی مرکزیِ حزب نام می‌برد که همه‌ی آنان در زندان، بدرودِ حیات گفته‌اند و متذکر می‌شود که جز یک تن که مبتلا به بیماریِ سرطان بوده، از علتِ مرگِ بقیه و این‌که آیا به دلیلِ شکنجه یا بیماری بوده است اطلاعی ندارد.

عصرِ همان روز؛ دکتر یحیی نظیری، که دخترش گیتی را در سالِ شصت اعدام کرده بودند و پسرش بهزاد نظیری هم در خردادماه ۶۴ در طیِ مرخصیِ استعلاجی از زندان فرار کرده بود

^{۱۰} عفت ماهباز؛ سایتِ راه توده.

^{۱۱} بندر ۷۸ گزارش ۲۶ ژانویه ۱۹۸۹ گالیندوپل.

و به همین دلیل پدرش دکتر نظیری را دستگیر کرده بودند و اکنون بیش از چهار سال بود که بی محاکمه و محکومیت در زندان به سر می برد، و نیز رضا میرزایی را؛ از سالن ۶ آموزشگاه به دیدار با گالیندوپل فرا خواندند. ناصریان و زمانی، پیش از ملاقات آن دو با گالیندوپل، درباره‌ی اظهاراتشان در برابر وی و هیئت همراه به آن دو هشدار داده و تهدید کرده بودند. گالیندوپل از او "نظیری" می پرسد: در بازدید از زندان، شما را ندیدیم، آیا در بند خصوصی به سر می برید؟ دکتر نظیری پاسخ می دهد: «شما تا پشت بند ما آمدید ولی به داخل نیامدید و در واقع من در بندی هستم که زندانیان سیاسی واقعی در آن به سر می برند و از دید شما مخفی نگاه داشته شده اند». گفت و گو با دو نفر فوق تنها حول و حوش مسائل فردی و پرونده ای و همچنین کمبودهای بهداشتی و رفاهی زندان دور زده و آن ها نیز تلاشی برای بازگو کردن آن چه که به زندانیان رفته بود به خرج ندادند. (ایرج مصداقی - نه زیستن نه مرگ - جلد سوم، صص ۱۱۱ و ۱۱۲)

عباس امیرانتظام نیز جهت ملاقات با گالیندوپل فراخوانده شد، اما علی رغم این که دو بار نام وی را اعلام کردند و او لباس پوشیده و پشت در بند منتظر ایستاده بود، وی را برای ملاقات با گالیندوپل نبردند.

حاشیه ای بر متن: تقی کی منش یکی از آن فهرست اسامی یازده نفری ست که کیانوری از علت بدروید حیات گفتن شان اظهار بی اطلاعی می کند. کی منش در سال شصت و پنج با ما در سالن سه بود و من خاطره ای طرح یک سوال و جواب مهمی را با او دارم که در جای دیگری خواهم نوشت. کی منش در جریان قتل عام رفت. عدم اطلاع کیانوری بیان گر عدم اطلاع او از قتل عام ها یا دست کم عدم اطمینان از وقوع این فاجعه، و در نهایت عدم تمایل وی به بیان این روی داد فجیع بوده است. ضمناً طرح احتمال کشته شدن آن ها در زیر شکنجه یا در اثر شکنجه از سوی کیانوری در نامه اش این پرسش را بر می انگیزد که اگر کیانوری از این قتل عام مطلع می بود و می خواست مطلع بنماید، چه ابایی می بایست از طرح

آن داشت و از سرگذشت رفقای کمیته‌ی مرکزی‌اش اظهار بی‌اطلاعی نماید. و سرانجام این‌که دیدار کیانوری با گالیندوپل به بهایِ عدم دیدار با زندانیانی صورت گرفت که عصاره‌ی رنج و مقاومت در گستره‌ی زندان‌های اوین و قزلحصار و گوهردشت بودند و تاریخی را با خود حمل می‌کردند.

مقاله‌ی بی‌شرمانه‌ای در ویکی‌پدیا موجود است، ببینید چه‌گونه به تحریف تاریخ زندان – یعنی گران‌ترین قسمتِ اخیرِ تاریخِ مردمِ ایران – می‌پردازد:

«کیانوری در سال ۱۳۶۸ هنگامی که ۷۴ سال داشت و پس از شش سال حبس، از بهمن ۶۱ و زیر شکنجه قرار گرفتن، در بین زندانیان، تنها کسی بود که حاضر شد نام‌اش در گزارشِ گالیندوپل نخستین نماینده‌ی کمیسیونِ حقوقِ بشرِ سازمانِ ملل متحد که از زندانِ اوین دیدار نمود، مبنی بر شکنجه‌دیدن و بدرفتاری نوشته شود... کیانوری هم‌چنین اتهامِ جاسوسی و توطئه را رد نموده و اعدامِ هزاران جوانِ بی‌گناه را محکوم کرد!»^{۱۲}

گالیندوپل در گزارشِ بعدیِ خود تحتِ فشارِ افشاگری‌ها و اعتراضاتِ معطوف به نحوه‌ی دیدارهای این دور و متنِ گزارشِ مربوطه، به پاره‌ای از ممانعت‌های مقاماتِ مسئول از دسترسیِ مردم به وی و دیدار و گفت‌وگو با آنان اشاره می‌کند:

«هم‌چنین ادعا شد که طیِ اولین دیدارِ نماینده‌ی ویژه، چند نفر که سعی کرده بودند با وی در دفترِ سازمانِ ملل در تهران تماس بگیرند، توسطِ مأمورانِ دولتی از این کار منع شدند و مأمورانِ آن‌ها را برایِ بازجویی به مقرِ بعضی از کمیته‌ها بردند و... از آن‌ها خواسته شده تعهدنامه‌ی کتبی امضاء کنند که با نماینده‌ی ویژه و هیچ‌یک از اعضای هیئتِ وی تماس نخواهند گرفت. بنابر گزارش، این افراد متعاقباً چندین بار با تلفن تهدید به مرگ شدند و مکرر به کمیته احضار می‌شدند. هم‌چنین تعدادِ زیادی از شاکیانِ بالقوه (زندانیانِ سیاسی سابق یا

^{۱۲} ویکی‌پدیا – (تأکید از ماست)

بسته‌گان افراد اعدام شده) نیز تلفنی تهدید شدند یا به مقر کمیته‌ها یا دفتر دادستانی انقلاب احضار شدند و با تهدید به حبس یا اعدام، دستور یافتند که از نماینده‌ی ویژه دوری جویند. (بند ۲۱۳ گزارش نهایی E/CN.۴/۱۹۹۱/۳ تاریخ انتشار ۱۳ فوریه - ۲۴ بهمن ۶۹)

اشارات گالیندوپل در این بند اما، ملایم‌تر از آن چیزی‌ست که در واقعیت به وقوع پیوست. جمهوری اسلامی برای پیش‌برد اهداف خود علاوه بر کانالیزه کردن دیدارهای نماینده‌ی ویژه با زندان و زندانیان، و پیش‌سرکوب‌های بازداشتی و تهدیدی و حفاظت از منطقه‌ی دفتر سازمان ملل به منظور جلوگیری از ورود خارج از برنامه‌ی کسی به آن‌جا و دیدار با نماینده‌ی ویژه و هیئت همراه؛ عملاً و در موارد لزوم به سرکوب مستقیم نیز دست یازید. **گل‌علی جلیلی** در جریان همین تلاش‌های مربوط به مطرح‌ساختن حقایق زندان و حمایت از زندانیان دست‌گیر و در اوین به ما پیوست! علی جلیلی نقش فعال و موثری در سازمان‌دهی خانواده‌ها و در تجمعات و اعتراضات آن‌ها و حمایت از زندانیان داشت و برای دومین بار بود که دست‌گیر و زندانی می‌شد.

نتیجه‌ی این دیدار برای جگرهای سوخته و تن‌های مجروح مادران و پدران و خانواده‌های زندانیان و بردار و تیرباران‌شده‌گان، نمک بر زخم‌ها و جراحات‌شان پاشیدن، و برای مبارزان و فعالین داخل و خارج از ایران، دل‌سرد کننده و بهت‌آور و برای ما بازمانده‌گان و اسیران، حاوی پیام تلخ و اندوه‌باری بود اما نه دور از انتظار که طبیعی می‌نمود.

هاشم صباغیان، صرف نظر از تعلقات ایدئولوژیک، سیاسی، طبقاتی‌اش و گذشته از ایستار حزب مربوطه‌اش - نهضت آزادی - در جای‌گاه منتقد حکومت؛ به‌رغم زندانی‌بودن و حس عمیق همدردی‌ای که محبس، در هر زندانی‌ای نسبت به زندانی دیگر بر می‌انگیزد، اولاً هرگز برخلاف امیر انتظام، هم‌بند و همراه و در کنار سایر زندانیان سیاسی دهه‌ی شصتی هدف سرکوب و قتل‌عام نگه‌داری نشده بود و به همراه هم‌قطاران خود جدا و به دور از

زندانیان مورد بحث - اکثریت زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت - نگهداری می‌شد. و ثانیاً شرایط نگهداری آنان در زندان و امکانات در اختیارشان و نحوه‌ی برخورد با بازداشتی‌ها و زندانیان نهضت آزادی و موارد مشابه، به کلی و از اساس با سایر زندانیان فرق می‌کرد. بنابراین، او و سایر بازداشت‌شده‌گان نهضت آزادی نمی‌توانستند -حتا اگر می‌خواستند- زبان بیان حال زندان و آن‌چه بر آن رفت، باشند.

بررسی وضع زندانیان عادی هم اگرچه به مأموریت نماینده‌ی ویژه -که همه‌ی عرصه‌های نقض حقوق بشر را در برمی‌گیرد- مربوط می‌شد اما در این خصوص نیز معمولاً به دلیل عدم خودآگاهی این‌گونه زندانیان و عدم آگاهی یا آگاهی بسیار کم‌شان از حقوق خویش، نتایج بازدید نمی‌توانست چندان افشاگرانه باشد ضمن این‌که بنیاد علی مأموریت گالیندوپل، وضعیت زندانیان سیاسی بود. در واقع رژیم با چنین بازدیدهایی وقت و برنامه‌ی نماینده‌ی ویژه را پر می‌کرد.

به این ترتیب رژیم توانست با ترفندهایی از قبیل کانالیزه کردن دیدارها به سمت وسو و مسیرهای دل‌خواه و ممانعت از دیدارهای خلاف برنامه‌ی طراحی‌شده‌ی خویش، و با تهدید و ارعاب و پیش‌سرکوب‌ها، و سرانجام با سرکوب تلاش‌های صورت گرفته به منظور دسترسی به هیئت از سوی مبادی دل‌سوخته و دل‌سوز و متعهد، یعنی همان شیوه‌ی همیشه‌گی‌اش یعنی ترکیب فریب و سرکوب، دیدار اول گالیندوپل و اهداف حقیقی و آن‌چنان که باید می‌بود آن را عقیم سازد. افزون بر همه‌ی مؤلفه‌ها و عوامل یاد شده، فقدان قصد و انگیزه‌ی جدی در گالیندوپل و محتملاً کمیسیون، به مماشات او در برنامه‌ی دیدارهای این دور و ماست مالی گزارش مربوطه انجامید.

دیدارِ دومِ گالیندوپل

دیدارِ دومِ گالیندوپل از ایران طی تاریخ ۹ تا ۱۵ اکتبر ۱۹۹۰ برابر با سه‌شنبه ۱۷ تا دوشنبه ۲۳ مهرماه ۱۳۶۹ انجام گرفت. بند ۳۲۸ گزارش چه‌گونه‌گی دیدارِ اولِ گالیندوپل و چِستیِ نتایج و گزارشِ او آن‌چنان بی‌خاصیت و رسوا بود که موجبِ افشاگری‌هایِ وسیعی در سطحِ بین‌المللی گردید. جمهوری اسلامی اما ذوق و شغفِ خود را از نتایجِ این دیدار پنهان نکرد:

«معاونِ وزیرِ امورِ خارجه، آقایِ متکی، از آمدنِ هیأتِ مللِ متحد به ایران تشکر کرد و گفت دیدارِ اولِ فصلِ جدیدی در روابطِ بینِ جمهوری اسلامی ایران و مللِ متحد گشود.» (بندِ ۳۲۵ گزارش - تاکید از ماست)

افشاگری‌ها و اعتراضاتِ وارده اما چنان شدید و گسترده بود که علاوه بر قراردادنِ گالیندوپل در وضعیتی انفعالی، در تصمیم‌گیریِ کمیسیون نیز بازتاب یافت:

«کمیسیونِ حقوقِ بشر در اجلاسِ چهل‌وششمِ خود بر طبقِ قطع‌نامه‌ی ۱۹۹۰/۷۹ مورخ ۷ مارس ۱۹۹۰ برابر با ۱۶ اسفند ماه ۱۳۶۸ تصمیم گرفت که مأموریتِ نماینده‌ی ویژه را یک سال تمدید کرده و از او درخواست کرد یک گزارشِ موقت به اجلاسِ چهل‌وپنجمِ مجمعِ عمومی در موردِ وضعیتِ حقوقِ بشر در جمهوری اسلامی ایران و یک گزارشِ نهایی به اجلاسِ چهل‌وهفتمِ کمیسیونِ تسلیم دارد. شورایِ اقتصادی اجتماعی در مصوبه‌ی ۱۹۹۰/۲۴۳ خود به تاریخ ۲۵ مه ۱۹۹۰ [۴ خرداد ۱۳۶۹] این قطع‌نامه را موردِ تأیید قرار داد.» (بند ۱ گزارش)

به این ترتیب دیری نپایید که با تصویبِ این قطع‌نامه، عیشِ جمهوری اسلامی از فرآیند و نتایجِ دیدارِ اولِ گالیندوپل منقّص شد و معلوم گردید که برخلافِ تصوّرِ جنایت‌کاران، این قصّه سرِ دراز دارد! خشم و نفرتِ جمهوری اسلامی از این وضعیت و دست‌وپازدنِ وی به

منظورِ جلوگیری از وخیم‌تر شدنِ روندِ پرونده‌ی سنگینِ خود در مجامعِ جهانی، در ترورِ **کاظم‌رجوی** به تاریخِ ۲۴ آوریل ۱۹۹۰ برابر با ۴ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۹ در شهرکی نزدیکِ کوه‌ی سویس، بازتاب یافت (بند ۴۷۹ گزارش). فعالیت‌های حقوقی او در مجامع بین‌المللی و نیز افشاءِ ماهیتِ دیدارِ اولِ گالیندوپل از حدِ تحملِ رژیمِ فراتر رفت و منجر به جنایتی شد که البته نه تنها دردی از جمهوریِ ننگینِ چهل و جور و جنایت دوا نکرد که خود تبدیل به معضلی برای آن شد و در گزارشِ گالیندوپل طی چندین بند منعکس گردید (بندهای ۴۶ تا ۵۲ گزارش).

گالیندوپل به اتفاقِ هیئتِ همراه برای سفرِ دوم و دیدار از ایران آماده گشت و در نامه‌ای به تاریخِ ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۰ [۲۶ شهریور ۱۳۶۹] از دولت درخواست کرد ترتیبِ بازدید از زندانِ اوین را بدهد. او افزود که مایل است با زندانیانِ موردِ انتخابِ خودش که اسامی‌شان را در زمانِ مناسب ارایه خواهد داد، جلساتِ استماعِ خصوصی داشته باشد. (بند ۳۳۰ گزارش)

جمهوری اسلامی از طرفی سرمست و نشئه از نتیجه‌ی دیدارِ اول و مطمئن به کارآییِ شیوه‌های حقه‌بازانه و سرکوب‌گرانه‌ی خود توأمان و از سوی دیگر تحتِ فشارِ قطع‌نامه و به ناچار به دیدارِ دوم نیز تن سپرد.

آقای متکی گفت: «دولتِ ایران اکنون در موضعی است که می‌تواند اتهاماتِ دروغینِ دشمنانِ سیاسی‌اش را رد کند». "مصاحبه‌ی مذکور به تاریخِ ۹ اکتبر ۱۹۹۰ برابر با ۱۷ مهر ۱۳۶۹ - یک هفته پیش از سفرِ دومِ گالیندوپل به ایران با یک بیانیه‌ی رسمیِ دولت مبنی بر این که با مللِ متحد به طورِ عام و با کمیسیون به طورِ خاص هم‌کاریِ کامل خواهد نمود، پایان گرفت. (بند ۳۳۴ گزارش)

دیدار با مقامات

بنابراین از این پس هم و غم جمهوری اسلامی مجدداً اجرای همان سیاست کانالیزه کردن دیدارها و سرکوب تلاش‌های مردمی برای دیدار با نماینده‌ی ویژه گشت، با تمرکز بیش‌تر این بار بر روی پُر کردن وقت گالیندوپل و هیئت همراه با دیدارها و گفت‌وگوها با مقامات رسمی حکومت. مقامات جمهوری اسلامی با ترتیب دادن این دیدارها علاوه بر پُر کردن وقت گالیندوپل تمام تلاش خود را در حین گفت‌وگو با وی در تحریف واقعیات ایران به کار بردند و از هیچ دروغ رذیلانه‌ای در این باره فروگذاری نکردند:

«**آیت‌الله مقتدایی** رئیس دیوان عالی کشور گفت: بر طبق قانون وجود وکیل مدافع ضروری و الزامی است و متهم و وکیل از پاره‌ای تسهیلات برخوردارند. چنان‌چه متهم وکیل نداشته باشد دادگاه حکم را لغو می‌کند.» (بند ۲۸۲ گزارش)

«**آیت‌الله یزدی** رئیس قوه‌ی قضاییه در مورد علنی بودن محاکمات گفت: در زندان اوین محدودیت ورود به محل دادگاه وجود دارد، ولی اصل محاکمات علنی به قوت خود باقی است.» (بند ۲۸۶ گزارش)

«**محسن امین زاده** اصلاح‌طلب کنونی و معاون وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی وقت گفت: «برای کتاب‌ها قبل از انتشار می‌بایستی اجازه‌ی چاپ گرفت. تنها معیار برای اجازه‌ی انتشار، اخلاقی است و نه هرگز سیاسی.» (بند ۳۷۳ گزارش)

«**محمد عطریان‌فر** معاون وزیر کشور و عضو مجاهدین انقلاب اسلامی، بازجوی زندانیان فرغان، اصلاح‌طلب عضو حزب مشارکت و تواب پس از دست‌گیری در جریان انتخابات در دیدار با گالیندوپل گفت: «دولت از هر کس که بخواهد وارد فعالیت روزنامه‌نگاری شود،

استقبال می‌کند و نیز پذیرای انتقاد می‌باشد، به شرطی که به نحو جدی و صادقانه ارایه شود.» (بند ۳۷۰ گزارش)

علی اکبر ولایتی وزیر امور خارجه گفت: «امیدوار است که دیگر در این زمان، یعنی در پایان بازدید دوم از ایران نماینده‌ی ویژه توانسته باشد ببیند که اتهامات نقض حقوق بشر، دروغ بوده و وضعیت حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران در مقایسه با سایر کشورهای به اصطلاح «جهان سوم» به‌تر است (بند ۴۵۲ گزارش). **ولایتی** پا را از این فراتر نهاده و به منظور به انفعال کشاندن گالیندوپل و کمیسیون، تهدید می‌کند که «امیدوار است کمیسیون حقوق بشر در اجلاس بعدی‌اش برخورد خود را نسبت به جمهوری اسلامی ایران تغییر دهد و گرنه بخشی از افکار عمومی (!) کشور ممکن است موضع رسمی همکاری با نماینده‌ی ویژه و کمیسیون حقوق بشر را غلط بیانگارد... مملکت نمی‌تواند چنین کنترلی را برای مدت طولانی تحمل کند!» (بند ۴۰۴ گزارش)

وزارت خارجه‌ی رژیم در راستای سیاست پُرکردن وقت نماینده‌ی ویژه؛ دله‌گی و "نرگدا"یی‌گری^{۱۳} را به‌جایی رساند که در این فاصله‌ی اندک از نماینده‌ی ویژه درخواست کرد دیداری از مؤسسه‌ی مطالعات بین‌المللی به عمل آورد و گالیندوپل هم پذیرفت! (بند ۴۴۴ گزارش)

علاوه بر این دیدارها، «جمهوری اسلامی» به تشبثات دیگری به مثابه‌ی «ضد تبلیغات» نیز دست یازید تا حتا نفس بازدید نماینده‌ی ویژه‌ی کمیسیون حقوق بشر از ایران را نیز خنثا سازد، از جمله: «... برگزاری سمیناری در دانش‌گاه تهران درباره‌ی حقوق بشر در قانون بین‌المللی و قانون اسلام... سمیناری که در آن کارشناسان برجسته‌ی حقوقی و فیلسوفانی

^{۱۳} تعبیر "نرگدا" را از مولوی وام گرفته‌ام.

از آلمان و چند کشور اسلامی شرکت داشته و به نتیجه‌گیری‌های ارزش‌مندی رسیده بودند.»
(بند ۴۰۷ گزارش)

«پس از ملاقات با وزیر خارجه، آخرین دیدار رسمی این سفر صورت گرفت. متکی، معاون وزیر خارجه، یادآور گردید که در اولین دیدار نماینده‌ی ویژه... موضع دولت مبنی بر همکاری با نماینده‌ی ویژه و کمیسیون حقوق بشر تأیید شده بود. در راستای همین سیاست همکاری بود که از نماینده‌ی ویژه، برای بازدید دوم از کشور دعوت شد!» (بند ۴۰۸ گزارش) و این آخرین صحبت‌های سخن‌گوی رژیم در این آخرین دیدار رسمی این دور از بازدیدها پیام کاملاً روشنی را به گالیندوپل منتقل می‌کرد: ما آن نتیجه را دیدیم، این دعوت (!) را به عمل آوردیم؛ انتظار داریم همانند بازدید اول رفتار کنید!

تشبثات رژیم

جمهوری جنایت و رذالت می‌دانست که در چه منجلابی غوطه‌ور است و با هرگونه تکان و واریسی این منجلاب چه بوی متعفن‌ی برخواهد خاست. از این‌رو ضمن برنامه‌ریزی‌های برشمرده، این بار به ضد حمله‌ای هم دست یازید که هدف آن «عین خود نمایاندن طرف مقابل» به‌منظور متعفن کردن کل فضا و گم‌شدن تعفن خود در این میان بود. بر این اساس عوامل خود را سازمان‌دهی کرده و به سراغ گالیندوپل فرستاد تا ضمن تعریف و تمجید از جمهوری اسلامی و وضع موجود، «شهادت»‌های متقابل نیز بدهند تا در گزارش نماینده‌ی ویژه ثبت گردد. «نماینده‌ی ویژه توسط وزیر خارجه... در ۱۲ اکتبر ۱۹۹۰ با نماینده‌گان سازمان‌های زیر ملاقات کرد: سازمان زنان ایران، خانه‌ی کارگر، سازمان دفاع از قربانیان

خسونت، انجمن خانواده‌های شهدا، انجمن معلمان، انجمن نویسندگان، انجمن دانش‌آموزی» (بند ۴۳۴ گزارش). اظهارات این انجمن‌ها آن‌چنان مشمئزکننده و سخیف بود که از لحن گالیندوپل هم پیداست با این وجود از حیث پرکردن وقت وی و درج محتوای آن «شهادت»‌ها در گزارش، موفقیتی برای وزارت خارجه محسوب می‌شد، از این روست که این شیوه هم‌چون یک ضد حمله در آستانه سفر سوم گالیندوپل هم – و البته به مراتب شدیدتر اجرا گردید.

بازدید از زندان

گالیندوپل این بار نیز نتوانست با زندانیان، دیدار و با آنان به گفت‌وگو بنشیند: زندانیان دهه‌ی شصت؛ زندانیان روی تخت شکنجه رفته و فریاد سرخ رگان‌شان در هر فرازوفروود ضربت کابل، بر آسمان پاشیده؛ زندانیانی که روزها و ماه‌ها و سال‌ها تازیانه‌ها فرا می‌رفت و فرود می‌آمد و بر پوست لخت‌شان خطی از خون می‌کشید؛ زندانیان «قپانی» شده؛ زندانیان «قیامت» و «تابوت» حاج داوود و قزل‌حصار را - نه روزها و هفته‌ها، که ماه‌ها و ماه‌ها - با جسم‌وجان خویش تجربه دیده؛ زندانیان رنج و عذاب دوره‌ی «تواب»‌ها؛ زندانیان از کشتار برگشته، بازمانده‌گان و اسیران؛ زندانیانی که ناخن‌ها و کف پاهای‌شان اسناد و مدارک «ناطق» ستم‌ها و جنایات رفته در زندان موضوع تحقیق کمیسیون حقوق بشر می‌توانست بود؛ زندانیانی که تاریخ زندان دهه‌ی شصت، بر دندان‌ها و فک‌شان، حک و بر سرتاسر پیکرشان «نگاشته» شده بود و بالاخره: زندانیانی که «اصل» وجود و حضور هنوزشان در زندان، حتا خود گواهی بر نقض حقوق بشر، بل، جنایت علیه بشریت بود. هیچ کدام! هیچ کدام را به گالیندوپل نشان ندادند. در عوض تا دل‌شان خواست زندانیان «مشابه» را جهت دیدار با هیئت ویژه «عرضه» کردند!

بازدید از زندانِ اوین روز ۱۳ اکتبر ۱۹۹۰ [۲۲ مهرماه ۱۳۶۹] صورت گرفت. رئیسِ اداره‌ی زندان‌ها توضیح داد که هم‌اکنون ... تنها ۵٪ ... یعنی ۱۰۰ تا ۱۰۵ نفر زندانیِ سیاسی [در زندانِ اوین] هستند. وی اضافه نمود که «همه‌ی زندانیانِ سیاسیِ استانِ تهران در اوین تحتِ بازداشت هستند!» (بند ۴۱۷ گزارش)

گالیندوپل این بار «درخواست نمود که وقتِ خود را (که بخشِ اعظمِ آن به دیدارهایِ با مقاماتِ رسمیِ صرف شده بود و اکنون دیگر بیش‌تر از دو روز به پایانِ این دور از دیدارهایِ اش باقی نمانده بود) منحصراً به مصاحبه با ۲۶ زندانی که انتخاب کرده بود اختصاص دهد. ۲۶ نامی که در ۱۹ اکتبر ۱۹۹۰ به مقاماتِ رسمی داده شده بود به مواردی مربوط می‌شد که نماینده‌ی ویژه راجع به آن‌ها اطلاعاتِ بسیار مفصل به‌دست آورده بود. این موارد را می‌توان به شکلِ زیر دسته‌بندی کرد: (الف) - زندانیانی که ادعا می‌شود محکوم به مرگ شده‌اند؛ (ب) - زندانیانی که گفته می‌شود شکنجه شده‌اند. ... (بند ۱۸ گزارش)

گالیندوپل پیشاپیش اسامیِ این زندانیان را به زندان‌بان و مقاماتِ قضائی نداده بود تا به‌زعمِ خود از جابه‌جایی یا هرگونه از دست‌رس دور ساختنِ آنان پیش‌گیری کرده باشد (!) غافل از این که ذاتِ پلید و ظرفیتِ فریب و جوهرِ دریده‌گی و میزانِ بی‌شرمی‌ئی که بنیادِ «جمهوریِ اسلامی» هم‌چون ستون‌پایه‌ها و ارکانِ اساسی بر آن‌ها استوار گردیده و فرارفته است؛ چندان است که در حد و مقیاسِ فهم و ادراکِ معمولِ بشر نمی‌گنجد و تنها آنان که تجربه‌ی آن‌ها می‌دانند! گالیندوپل خود در گزارش‌اش می‌نویسد: «وقتی نماینده‌ی ویژه روز ۱۳ اکتبر به زندانِ اوین رفت، به وی گفته شد که به دلایلِ مختلف امکانِ دیدارِ تمامیِ ۲۶ نفر وجود ندارد. از این‌رو نماینده‌ی ویژه، اسامیِ ۶ نفر دیگر را به مقامات داد. مدیرِ زندان توضیح داد که ۲ نفر از لیستِ اول آزاد شده‌اند، ۴ نفر به مرخصی رفته‌اند، و ۲ نفر در اراک و کرج بازداشت هستند و بنابراین نمی‌توان در زندانِ اوین با آن‌ها ملاقات نمود. در موردِ ۱۰ تن از زندانیان (۶ نفر از لیستِ اول و ۴ نفر از لیستِ دوم) وی از جانبِ دادستان اجازه نیافت آن‌ها را

به ملاقاتِ نماینده‌ی ویژه بیاورد، زیرا پرونده‌شان هنوز در مرحله‌ی تحقیق بود!» (بندهای ۴۱۹ و ۴۲۰ گزارش)

دیدار با زندانیان

«در مصاحبه‌های زیر که در یک دفتر در قسمتِ مدیریتِ زندانِ اوین و بدونِ حضورِ مقاماتِ ایرانی (برخلافِ دیدارِ اول) صورت گرفت نماینده‌ی ویژه به اختصار با افرادِ زیر صحبت کرد: جمشید امیری بیگوند، بهمن آقائی [دیبا]، هوشنگ احمدی بیگوند (که به اتفاقِ ۱۱ تنِ دیگر به اتهامِ جاسوسی دست‌گیر شده بودند)، نورالدین کیانوری، مریم فیروز (همسرِ کیانوری)، جان پاتیس (به اتهامِ جاسوسی)، نورعلی تابنده، علی اردلان، فرهاد بهبهانی، حسین شاه‌حسینی، آقایِ بدیع‌الله سبحانی، خانمِ سکینه صداقت [رشتی]، عزت‌الله سحابی و خسرو منصوریان» (بندِ ۴۲۳ گزارش).

نورالدین کیانوری این بار هم از نخستین ملاقات‌کننده‌گان با گالیندوپل بود. کیانوری به‌خلافِ سایرِ زندانیانِ فهرستِ درخواستیِ نماینده‌ی ویژه؛ در مرخصی نبود، در زندانِ دیگری نبود، آزاد نشده بود، دادستان هم با گالیندوپل‌اش ممنوع‌الملاقات نکرده بود و هم‌چون دفعه‌ی پیش در دست‌رسِ نماینده‌ی ویژه قرار داشت و می‌توانست با وی دیدار و مصاحبه نماید.

«آقایِ کیانوری گفت: اجازه‌ی دیدار او با همسر و دخترش که هفته‌ای یک‌بار به مدتِ یک ساعت بود، به یک تماسِ تلفنی با همسرش هر ۴ هفته یک‌بار و دیدار با دخترش هر ۲ هفته یک‌بار کاهش یافت. با این‌همه، برخلافِ اتهاماتِ وارده، او را در سلولِ انفرادی قرار

نداده‌اند... به نسبت ژانویه ۱۹۹۰ (دی‌ماه ۱۳۶۸) به‌نظر می‌رسید وضعیت جسمانی او به‌تر است» (بند ۴۲۵ گزارش).

کیانوری درگذشت و این سؤال تاریخ را بی‌پاسخ گذاشت که: آیا اکنون و در این دوره از دیدار و گفت‌وگو با نماینده‌ی ویژه که درست دو سال پس از آن قتلِ عامِ عظیم صورت می‌گیرد، که در ضمن اعضا و یارانِ همان حزبی را هم شامل می‌شود که او دبیر کل آن بود؛ هم‌چنان و هنوز خبر آن روی‌دادِ هولناک به گوش‌اش نخورده است که در جریان این دیدار نیز، با نماینده‌ی ویژه‌ی کمیسیونِ حقوقِ بشرِ مللِ متحد مطرح نمی‌سازد؟! کاری که «امیرانتظام»، آن را «وظیفه‌ی ملی و میهنی» خود می‌دانست و در اولین فرصت —در آخرین دیدار!— انجام داد. تاریخ، نه تنها شاهده‌ی ست که ثبت می‌کند، بل که داوری‌ست که بی‌ملاحظه به مقایسه می‌نشیند!

«مریم فیروز به انواع شکنجه‌هایی اشاره کرد که در بازداشت‌اش در سال ۱۹۸۲ متحمل شده بود...» (بند ۴۲۵ گزارش)

«آقای بهبهانی... در رابطه با اوضاع زندان نظر مساعدی ابراز داشت. او گفت: نحوه‌ی رفتار رضایت‌بخش و وضع غذا عالی است.» این نظر در تناقضِ کامل با اظهاراتِ دیگران بود.

آن‌ها (اردلان، منصوریان، سحابی، شاه‌حسینی؛ امضاءکننده‌گانِ نامه‌ی سرگشاده‌ی بازرگان) هم‌چنین از محدودیتِ شدیدِ اجازه‌ی ملاقات با بسته‌گانِ خویش و از فقدانِ مشاوره‌ی حقوقی شکایت داشتند. در یک مورد اتهامِ کتک‌زدنِ شدید وارد شد» (بند ۴۲۴ گزارش)

«نماینده‌ی ویژه هم‌چنین با آقایان امیری بی‌گوند، آقای، و امجدی بی‌گوند که همه‌گی متهم به جاسوسی‌اند ملاقات کرد. دو نفرِ اول تأیید کردند که محاکمه و محکوم به اعدام شده‌اند... محاکمه‌ی آن‌ها در دادگاهِ انقلاب و بدونِ اتهاماتِ رسمی با حضورِ وکیل مدافع انجام شده بود. یکی از آن‌ها گفت که محاکمه‌اش فقط ۱۵ دقیقه به‌طول انجامید. دو نفری

که محکوم شده بودند [امیری بیگوند و آقای] در تلویزیون هم اعتراف کرده و از رأی دادگاه استیناف خواسته بودند...» (بند ۴۲۶ گزارش)

«جان پاتیس شهروند امریکائی شکنجه نشده بود... او تأیید کرد که قبل از دو دیدار نماینده‌ی ویژه شرایط زندان به‌بود قابل توجهی یافته بود» (بند ۴۲۷ گزارش)

«نماینده‌ی ویژه همچنین با خانم سکینه صداقت راشدی (رشتی، درست است) دیدار کرد. وی در سال ۱۹۸۸ هنگام تلاش برای خروج غیرقانونی از کشور دست‌گیر شده بود. او توسط یک دادگاه انقلاب به سه سال حبس محکوم شد و وکیل مدافع نداشت. او گفت اخیراً به او اجازه داده شد به مدت یک هفته زندان را ترک کند و ملاقات‌هایی نیز با اعضای خانواده‌اش داشته باشد» (بند ۴۲۹ گزارش)

سکینه صداقت رشتی هم در واقع به «عوض» برادرش علیرضا که در دیدار سوم گالیندوپل سرانجام تن به ملاقات او با وی دادند، در این دور با نماینده‌ی ویژه ملاقات کرد. سکینه یک سال بود که دست‌گیر شده بود و نمی‌توانست سخن‌گو و بیان‌گر بیداد رفته بر زندانیان باشد. به‌رغم این‌همه اما، در قسمتی از گزارش گالیندوپل مطالبی هست که مبین نارضایتی زندانیان از دیدار با حتا امثال اوست: «... مقامات زندان ابراز تأسف نمودند از این‌که نماینده‌ی ویژه عمدتاً (!) کسانی را انتخاب کرده بود که به عنوان مخالف حکومت شناخته می‌شدند یا اخیراً دست‌گیر شده بودند، چون مقامات وقت کافی نداشتند تا به نحوی مثبت بر عقاید انحرافی آن‌ها تأثیر بگذارند!» (بند ۴۱۷ گزارش)

«نماینده‌ی ویژه در طول اقامت‌اش در تهران، مجدداً به دیدار آقای مهدی بازرگان... و دکتر یزدی... رفت... آقای بازرگان از بازداشت امضاء کننده‌گان نامه‌ی سرگشاده‌اش به رئیس جمهوری (رفسنجانی) نگرانی شدیدی ابراز داشت... آقای بازرگان افزود که هیچ یک از دست‌گیرشده‌گان اجازه نیافتند از مشاوره‌ی حقوقی برخوردار شوند. همه‌ی آن‌ها عملاً در

انزوایِ کامل نگهداری می‌شوند و تماس‌شان با اقوام و دوستانِ خود فوق‌العاده محدود بوده است.» (بند ۴۴۷ گزارش)

بازرگان این شهامت و تعهد را داشت که از یاران و امضاء کنندگانِ نامه‌ی سرگشاده‌اش به دفاع برخیزد و در وصفِ حالِ آنان حتا از تعبیرِ «انزوایِ کامل» استفاده کند! اما نه بازرگان و نه سحابی و نه هیچ‌کدام از زندانیانِ نهضتِ آزادی و «جمعیتِ دفاع از آزادی و حاکمیتِ ملتِ ایران» — همانانی که به «ملّی-مذهبی» موسوم شدند — با همه‌ی «شهامت و تعهد»‌شان، اشاره‌ای هم به قتل‌عامِ یک نسل از مردمِ ایران نکردند! و امروز، این سؤالِ تاریخی — هم‌چنان و هنوز — بر رویِ میزِ آنان موجود است و بی‌پاسخ مانده که با آن‌همه «تعهد و شهامت»، این چه هراسی بوده است که آنان را وامی‌داشته تا نسبت به آن روی‌دادِ به آن گسترده‌گی و هول‌ناکی که بیخِ گوش‌شان در جریان بود و اکنون دو سال است به وقوع پیوسته است چنان رفتار کنند که گوئی اتفاقی نیافتاده است؟!

«آیت‌الله سید ابوالفضل موسوی زنجانی... (در دیدارِ گالیندوپل با او در خانه‌اش) از فقدانِ آزادیِ بیان شکایت نمودند» (بند ۴۴۹ گزارش)

گالیندوپل در این حیص‌ویس، به درخواستِ «آیت‌الله جعفری» هم پاسخ مثبت داده و با او ملاقات می‌کند: «آیت‌الله جعفری اظهار نمود که یک نظامِ واقعیِ جهانیِ حقوقِ انسان‌ها می‌بایست مبتنی بر اصولِ مشترکِ یهودیت، مسیحیت و اسلام باشد. او در این زمینه پیش‌نهاد می‌کرد یک «جامعه‌ی ابراهیمی» تأسیس شود تا در چارچوبِ آن بتوان اجرایِ این اصول را بررسی کرد!» (بند ۴۵۴ گزارش) ممکن است «بیانات» و «پیش‌نهادهای» فوق مضحک به نظر برسند اما هنگامی که در راستایِ پرکردنِ وقتِ نماینده‌ی ویژه‌ی ارزیابی شوند تأثیراتِ مخربِ چنین دیدارهایی جدی‌تر می‌شوند.

«نماینده‌ی ویژه... طی دیدار دوم خود از تهران، خواستار ملاقات با عبدالعلی بازرگان و محمد توسلی حجتی شده بود ولی درخواست او پذیرفته نشد» (بند ۱۹۲ گزارش)

هم‌چنین براساس مندرجات جلد سوم "نه زیستن؛ نه مرگ": «آقایان سعیدپور و علی صارمی (هم‌رسان منصور؛ بیست سال بعد در همان زندان اوین!) دو تن از هواداران مجاهدین بودند که نام‌شان برای ملاقات با گالیندوپل خوانده شد ولی فرصت جهت دیدار با پیدا نکردند.»^{۱۴}

نتایج دیدار دوم

گزارش این دیدار به همراه و در متن گزارش نهائی گالیندوپل به اجلاس چهل‌وهفتم کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد و در اجرای قطعنامه‌ی مجمع عمومی، چهار ماه بعد، به تاریخ ۱۳ فوریه‌ی ۱۹۹۱ برابر با ۲۴ بهمن ماه ۱۳۶۹ منتشر شد. گالیندوپل در این گزارش ضمن مطرح ساختن «اتهامات» نقض حقوق بهائیان و مسیحیان و ارائه‌ی فهرستی از اسامی «زندانیانی که گفته می‌شود اعدام شده‌اند» و «گزارش»های مربوط به مخفیانه و چند دقیقه‌ای بودن دادگاه‌ها و محرومیت زندانی از حق داشتن وکیل (بندهای ۱۳۴ و ۱۴۲ گزارش) و بازداشت‌های نامحدود زندانیان (بند ۱۴۴ گزارش) و عدم آزادی زندانیان حتا پس از محکومیت‌شان (بند ۱۴۶ گزارش) و گزارش چه‌گونه‌گی دیدار خود و هیئت همراه و محدودیت‌های وارده بر این دیدار و عدم امکان ملاقات با افراد مورد نظر وی و ممانعت‌های مقامات در این زمینه و به اشکال گوناگون، و نیز ضمن ثبت و اشاره به موارد مشخصی از شکایات و شهادت مستقیم افراد مورد تضییع و نقض حقوق واقع شده؛ -مقابلاً نیز به

^{۱۴} ایرج مصداقی؛ "نه زیستن، نه مرگ". جلد ۴. ص ۱۷۸.

«اقدامات مثبت دولت» (بند ۴۷۴ گزارش) اشاره و به انعکاس «شهادت» های اعضای «سازمان دفاع از قربانیان خشونت» - که هم چون نهادی برای «ضد حمله» از سوی وزارت اطلاعات ساخته و به وسیله‌ی وزارت خارجه هدایت می‌شد - پرداخت.

گالیندوپل در جمع‌بندی این گزارش، اذعان می‌کند که: «نقض حقوق بشر در کشور رخ می‌دهد» (بند ۴۹۱ گزارش) و به دولت توصیه می‌کند که اتخاذ اقداماتی از جمله: کاهش چشم‌گیر کاربرد مجازات اعدام؛ جای‌گزین کردن مجازات‌هایی هم چون سنگ‌سار و قطع عضو با مجازات‌هایی که از نظر سازمان‌های بین‌المللی شکنجه محسوب نمی‌شوند؛ و... «مناسب خواهد بود» (بند ۴۹۴ گزارش)

واکنش «جمهوری اسلامی»: گزارش گالیندوپل به‌رغم همه‌ی ممانعت‌ها و انحراف مسیر دیدارها و عملیات ارائه و ثبت شهادت‌های ضد حمله‌ئی که از سوی رژیم صورت گرفت و با وجود «تعادل» فحوائی گزارش و به‌رغم دور ماندن از اصل حقیقت‌یابی موضوع قتل عام؛ واکنش شدید رژیم و تکذیب‌های رذیلانه‌ی وی را به‌همراه داشت. «جمهوری اسلامی» که از این دیدار نیز نتایج و گزارشی هم چون دیدار تجربیده‌ی اول گالیندوپل را توقع داشت؛ اینک به تأسی از «امام» و «بنیان‌گذار» کذاب خود که در برابر اسناد و مدارک و شواهد شکنجه که منتشر شده و انکارناپذیر می‌نمود، می‌گفت: «این‌ها خودشان، خودشان را می‌برند در خانه و شکنجه می‌کنند و عکس می‌گیرند و بعد می‌گویند جمهوری اسلامی چه‌وجه...» غضب‌ناک، به تکذیب پرداخت: «به‌هنگام تدوین گزارش... مراتب قدردانی و تشکر از {هم‌کاری جمهوری اسلامی با نماینده‌ی ویژه} متأسفانه منعکس، نشده است»؛ «در زندان اوین هیچ بخشی به نام ۲۰۹ وجود ندارد!» «مصاحبه‌های تلویزیونی با موافقت متهم و اجازه‌ی دادگاه... انجام می‌شوند و هیچ‌گونه تهدید یا ارعابی برای مصاحبه اعمال نمی‌شود»؛ «کلیه‌ی اتهامات مبنی بر شکنجه، بد رفتاری، محاکمات طولانی، عدم دسترسی به وکلا، و به کار واداشتن متهمان در کارگاه، تکذیب می‌گردد» (بند ۴۵۹ گزارش)

گزارش دیدار و متن نهائی بیان گر آن ست که فشار افکار عمومی و افشاگری های گسترده نسبت به دیدار نخست؛ بر گالیندوپل موثر واقع شده و او درصدد جبران آن در این گزارش برآمده است، اما این دیدار و این گزارش هم علاوه بر این که بیان جامع واقعیت موجود در خصوص نقض حقوق و در واقع «بی حقوقی» مردم در ایران و زندان نبود و از فرایند آن هم واضح بود و چنین هم برمی آمد که «نمی توانست» هم باشد؛ اساسی ترین مشکل این دیدار و گزارش منتجه ی آن اما، همانا پرده برنداشتن و افشاء نکردن روی داد هولناک کشتار زندانیان سیاسی و عدم تصدیق واقعیت «قتل عام» بود. به هنگامی که یک رویداد بزرگ در جریان است، یا در پیش روست، و یا روی داده است؛ پرداختن به هر موضوع دیگری -هرچند ارزش مند بوده و یا حتا در پیرامون آن موضوع اصلی و محور بحث مطرح شوند- به عنوان جایگزین و «به جای» آن موضوع؛ طفره از انکشاف حقیقت، محسوب، و خود به منزله ی حق پوشی ست!

مهم ترین نتیجه ی عملی این گزارش -مستقل از نتایج ضمنی آن، من جمله آزادی «رضا صدر، عزت الله سبحانی، فرهاد بهبهانی، عباس قائم الصباحی، محمد نعیم پور، نورعلی تابنده، حسین شاه حسینی (امضاء کننده گان نامه ی سرگشاده ی بازرگان)» ۵۰ روز پس از دیدار گالیندوپل از تهران (بند ۱۵ گزارش) و آزادی منیره برادران در مسیر پیشاروی؛ همانا در نتیجه گیری ست که در بند ۴۹۲ گزارش مبنی بر «...ادامه ی نظارت بین المللی در مورد وضع حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران...» قید گردید و این به معنی آن ست که دیدار دیگری نیز صورت گیرد!

دیدارِ سومِ گالیندوپل

دست‌اندرکارانِ «جمهوری اسلامی» به روشنی دریافتند که این بار، کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل و نماینده‌ی ویژه‌ی آن، گالیندوپل، در وضعیتی نیستند که بتوانند هم از «کنار» واقعیتِ سهم‌گینِ قتلِ عامِ شصت‌وهفت‌بگذرند و به اشارت و ارائه‌ی لیستی اکتفا کنند و هم، نسبت به بررسیِ وضعیتِ زندان‌ها و یک دهه‌ماوَقَعِ بی‌قانونی و بی‌حقوقی و سبِیَّتِ گذشته بر هزاران هزار زندانیِ سیاسی، تسامح روا دارند و باز هم کج‌دارو مریز رفتار کنند. «جمهوری اسلامی» از کاربردِ هیچ شیوه‌ی ممکن و مقدور و متصوُّری! از حُقه‌بازی‌هایی هم‌چون پنهان‌سازیِ زندانیان تا جابه‌جاییِ جغرافیاییِ بخشِ دیگری از آنان و اعلامِ درم‌خصی‌بودنِ فهرستِ درخواستیِ دیگر و انواعِ دیگری از شارلاتانیسمِ اقتضایِ «مصلحتِ نظام» گرفته، تا نمایشِ دریده‌گیِ سیاسی در اعلامِ صریحِ عدمِ اجازه‌ی ملاقات با بخشِ دیگری از زندانیان (بند ۴۱۹ و ۴۲۰ گزارش)، برای به شکست‌کشاندنِ تلاش‌هایِ حقیقت‌یابانه و رسواگرانه خودداری نکرده بود! این بار می‌دانست که می‌بایست حداکثر تلاش خود را معطوفِ «خنثاسازی» این دور از سفرها و مأموریتِ گالیندوپل نماید، از این‌رو شدیدترین ضدِ حمله‌ای را تدارک دید که البته از ماه‌ها پیش از این آغازِ این سفر استارت زده و اکنون عملاً بدان مبادرت می‌ورزید. نهادهایِ ساخته‌ی وزارتِ اطلاعات هم‌چون «سازمانِ دفاع از قربانیانِ خشونت»، به هدایت‌گریِ وزارتِ خارجه، به راه افتادند تا ضمنِ اجرایِ این ضدِ حمله، نیز با شهادت‌هایِ متقابلِ خود علاوه بر ملوٲ کردنِ چهره‌ی جریان‌هایِ سیاسیِ مخالف، «ملات» لازم برایِ «پُر کردن» متنِ گزارشِ آتیِ نماینده‌ی ویژه را فراهم سازند:

«در تاریخ ۲۲ ژانویه ۱۹۹۱ شش شاهد از اعضای سازمان دفاع از قربانیان خشونت، سازمانی که در جمهوری اسلامی تأسیس شده است از نماینده‌ی ویژه در ژنو تقاضای استماع کردند. آن‌ها خواستند اسامی‌شان محرمانه نگهداشته شود.» (بند ۲۲۵ گزارش)

ترکیب این شش نفر به گونه‌ای پرداخت شده بود که بتواند «عرض» و پهنای جبهه‌ی مقابل را پوشش دهد! شهادت‌ها علیه: مجاهدین، حزب دمکرات، حزب کمونیست، کومله، و بهائیان... را در برمی‌گرفت. (بندهای ۲۲۶ تا ۲۴۹ گزارش)

سرانجام، گالیندوپل در آذرماه ۱۳۷۰ برای سومین بار وارد ایران شد. عملیات و ضد حمله‌ی حکومتی، در جهت خنثا سازی تلاش‌های حقیقت‌یابانه و رسواگرانه و انحراف و شکست مأموریت نماینده‌ی ویژه، متمرکز و بیش از پیش تشدید یافت. «سازمان قربانیان خشونت» با «شهادت»‌های متقابل، از گالیندوپل می‌خواست که به اتهام‌های «عوامل خارجی» اهمیت ندهند! اسیران آزاد شده توسط مجاهدین واداشته شدند تا به عنوان «رزمندگان سابق و پشیمان» از اوضاع زندان به تعریف و تمجید پردازند! «انجمن نویسندگان ایران»، «سازمان زنان ایران»، «خانه‌ی کارگر» نیز گزارش «مطلوب»ی از شرایط حوزه‌ی مربوطه ارائه کردند! زنجیره‌ی ملاقات‌های مألوف و تجربه شده در دیدارهای گذشته‌ی گالیندوپل با مقامات رسمی مجدداً به راه افتاد: رضا سیف‌الهی، رئیس بخش مواد مخدر؛ حسنی، مدیر کل وزارت کشور؛ اسماعیل شوشتری، وزیر دادگستری؛ مصطفی محقق، داماد رئیس بازرسی کل کشور؛ حسین‌پور، معاون قوه‌ی قضائیه؛ محمدحسین عادل، رئیس کل بانک مرکزی؛ و...^{۱۵} تا هم‌چون دفعه‌ی پیش علاوه بر انحراف، توجه نماینده‌ی ویژه از نقض حقوق بشر و مواردی هم‌چون جنایت در حق زندانیان، به مواردی هم‌چون مصدومان شیمیایی و مواد مخدر و پناهنده‌گان عراقی و...؛ وقت و فرصت بازدید وی را نیز پرکنند، اما...

^{۱۵} ایرج مصداقی؛ "نه زیستن، نه مرگ". جلد ۴. ص ۱۸۰.

فرصت طلبان و راهزنان و جنایت کاران به قدرت دست یافته‌ای که با عنوان «جمهوری» و «اسلامی» و به شیوه‌ی «ولایت فقیه» و اخیراً «مطلقه» شده‌ی آن و بر محور فلسفه‌ی سیاسی اوجب‌الواجبات بودن «مصلحت نظام» و «حفظ نظام»، حکومت می‌کردند و برای حفظ و تداوم حکومت خود از هیچ جنایتی فروگذار نبودند؛ عاجز از درک و فهم دو قانون لایزال هستی‌شناسانه و تاریخی، نمی‌دانستند که؛ اولاً، حقیقت، هرگز تا ابد کتمان‌شدنی نیست و هم‌چون نور خورشید از هر روزنی هر آن، ممکن است برون تابد و همه جا را روشن و همه چیز را هویدا سازد؛ و دیگر این که: همیشه هستند و باید باشند، شاهدان و بازمانده‌گانی که بر شهادت شهیدان و ستم‌های رفته بر ستم‌دیده‌گان، گواهی دهند!

ورود گالیندوپل و هیئت همراه به زندان اوین

گالیندوپل و هیئت همراه، در آذرماه ۱۳۷۰ برابر با دسامبر ۱۹۹۱ وارد ایران شدند. این سومین دیدار او به عنوان نماینده‌ی ویژه‌ی کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد برای بررسی وضعیت حقوق بشر در «جمهوری اسلامی ایران» بود. دیدارهای قبلی او به عناوین و روش‌های گوناگونی که پیش‌تر به اختصار بدان‌ها اشاره شد، با فاصله‌ای معین و خنثاسازانه از زندانیان شاهد و حامل تاریخ زندان هول‌ناک دهه‌ی شصت، صورت گرفته و عملاً «از مرکز ماجرا به دور» ترتیب یافته بود. بنابراین، به رغم انتشار اخبار مربوط به ورود او به ایران، تجربه‌ی آن دیدارها اما، چشم‌انداز امیدبخشی در برابر ما که سال‌ها بود خار در چشم و استخوان در گلو، چشم انتظار گوشی شنوا و چشمی بینا و قلمی نویسا بودیم، تا باری اگرچه

ناتمام اما باز «شمه‌ای از داستان» بیدادی که بر ما رفته بود را با چشمانی خون‌بار و قلبی شکسته در برابر آن بازگو کنیم، نمی‌گشود.

گالیندوپل می‌آمد و می‌رفت و می‌گفت و می‌نوشت اما، حدیثِ خون‌بارِ نسلی عظیم از آزادی‌خواهان و برابری‌جویان و حق‌طلبان و سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها و زنان و مردان و «کودکانِ زندان» و مادران و پدرانِ سال‌هایِ سال در حالِ «هَرَوَکه» فی‌مابینِ سالن‌هایِ ملاقات و «دفتر»هایِ زندان و دادگاه، هم‌چنان و هنوز، ناگفته و نانوشته می‌ماند.

اکنون که در حالِ نوشتنِ این گزارش ام آرزو می‌کردم که کاش فرصتی می‌شد تا در همین‌جا هرچند به کوتاهی و اختصار به «وصفِ حال» آن لحظات مان بپردازم که کشتار شده و سرکوفته، آسیب‌دیده و مجروح، دل‌شکسته و پَرسوخته؛ در زندانِ اوین – این کشتارگاهِ برادران و خواهران و رفقا و هم‌بندیانِ سال‌هایِ سال مان، این نمادِ همه‌ی زندان‌هایِ بانام و بی‌نامِ این‌جا و آن‌جا و همه جای ایران – نشسته بودیم و می‌شنیدیم که «هیئتِ حقوقِ بشر آمد و رفت!» بی‌آن که کسی از ما زندانیانِ «موضوعِ نقضِ حقوقِ بشر» سراغی بگیرد! و ما از این‌سوی، غصه‌دار و سنگین از بارِ خاطره‌یِ برگریزانِ ظالمانه‌یِ شصت‌وهفت، و هم‌چنان و هنوز در کشاکشِ این‌که آیا «مصاحبه می‌کنی؟»، «انزجارِ نامه می‌نویسی» و حتا گاه: «هم‌کاری می‌کنی؟» دست در گریبان‌ایم! اما می‌دانم که بنابر هدفِ تعریف شده و سیاقِ این نوشتار، وصفِ حالِ آن دورانِ ما در این مجال نمی‌گنجد و ناچارم بغضِ فروخورده و اشکِ حلقه‌شده در چشمان‌ام را به وقتی دیگر – شاید – واگذارم.

گالیندوپل اما گویا این‌بار آمده بود تا بنابر دلایلِ پیشین و از جمله فشارهایِ بین‌المللیِ وارده و نیز آن‌چه که به تعبیرِ وی و کمیسیونِ حقوقِ بشر «ضرورتِ کسبِ اطلاعاتِ دستِ اول و از نزدیک» ایجاب می‌کرد حتماً از زندان دیدار کرده و با زندانیان ملاقات نماید.

ملاقات اول: علیرضا صداقت رشتی

وقتی گالیندوپل وارد کشور شد ما در بند چهار واحد ۳۲۵ بودیم. (بند ۲۸ گزارش سوم گالیندوپل) صبح زود حوالی ساعت هشت و نیم، علیرضا صداقت رشتی را به «بیرون» خواستند.^{۱۶} بنابر تجارب قبلی از دیدارهای گالیندوپل، برای احتمال و امکان ملاقات وی با ما؛ توقع و انتظاری نداشتیم. بنابراین، «صدا کردن» علیرضا به «بیرون» توجهی را برنمی‌انگیخت. علیرضا کمتر از یک ساعت بعد، وارد بند شد. طبق روال معمول، اولین «بچه‌ها»یی که با او مواجه شدند، از او پرسیدند «کجا بودی؟» و در این هنگام بود که علیرضا خبری را اعلام کرد که هم‌چون انفجار بمبی صوتی موجب تجمع همه‌ی بند پیرامون وی شد: «گالیندوپل بود! گالیندوپل اومده! من باهاش صحبت کردم.»

علیرضا از هواداران مجاهدین خلق بود. برادرش را در سال شصت دست‌گیر و شکنجه کرده و درحالی که مشخصات‌اش را هم به درستی نمی‌دانستند، با نام مستعار تیرباران کرده بودند. برادر دیگرش —محمد رضا— را در هفتم مهرماه شصت و هفت^{۱۷} در اوین بدار آویخته بودند. خواهرش —سکینه— هم در اوین، زندانی بود، و اکنون علیرضا در برابر هیئت، شهادت می‌داد. علیرضا می‌گفت که هیئت با احتساب گالیندوپل شامل پنج نفرند. گالیندوپل و هیئت ویژه با او ملاقات کوتاهی داشتند و علیرضا دلیل آن را این‌گونه بیان می‌کرد که سوالات هیئت به موارد ویژه‌ی او و برادر و خواهرش اختصاص داشت:

— «در چه تاریخی دست‌گیر شدید؟»، «اتهام یا اتهامات وارد شده بر شما چه بود؟»

^{۱۶} نگا: پی‌نوشت شماره‌ی ۸؛ توضیح اصطلاح «بیرون».

^{۱۷} به نقل از ایرج مصداقی؛ سایت پژواک ایران.

- ... هواداری از سازمان ... سازمان مجاهدین
- «آیا شکنجه شده‌اید؟»
- بله، شکنجه‌ام کرده‌اند.
- دادگاه رفتید؟ حکم گرفتید؟ «چند سال؟» «در دادگاه امکان دفاع از خود را داشتید؟»
- ... دادگاه من خیلی کوتاه بود و امکان دفاع نداشتم.
- «آیا وکیل داشتید که بتواند از شما دفاع کند؟»
- {با لبخند} نه خیر! وکیل نداشتم!
- «خودتان نخواستید یا این که اصلاً امکان‌پذیر نبود؟ مثلاً وکیل تسخیری چه؟»
- اصلاً در دادگاه‌ها چیزی به نام وکیل و وکالت نداشتیم.
- «آیا برادران ات - محمد رضا - و ... {نام این برادرم را فراموش کرده‌ام} زندانی بودند و در زندان اعدام شده‌اند؟»
- بله! آن‌ها را اعدام کردند.
- «آیا آن‌ها وکیل داشتند؟»
- اصلاً گفتم که وکالت این‌جا معنی ندارد!
- «آیا شکنجه شده بودند؟»
- بله مثل همه! این‌جا هرکسی وارد می‌شد شکنجه‌اش می‌کردند.
- همان‌گونه که اشاره کردم، ملاقات و گفت‌وگوی علیرضا با گالیندوپل و هیئت همراه کوتاه بود و پیرامون وضعیت وی و برادرها و خواهرش را در بر می‌گرفت و آن‌چه در این‌جا آمد،

رئوسِ مباحثِ مطرح‌شده فی‌مابینِ او و گالیندوپل بود. علیرضا می‌گفت در بین هیئتِ همراه خانمِ کوتاه‌قدی هست که «خیلی وَرجه وورجه» می‌کرد و به بهانه‌ی دست‌شوئی می‌خواست به اطراف سَرک بکشد. علیرضا دیده بود که بلافاصله یکی‌دونفر از پی‌اش می‌دویدند و "راهنمایی" اش! می‌کردند که مسیرِ دست‌شویی «از این وَر» است!

علیرضا صداقتِ رشتی داشت هم‌چنان به هم‌بندیانِ مان توضیح می‌داد و به سؤال‌هایی که از چپ‌وراست بر او می‌بارید پاسخ می‌گفت. پرسش‌ها را پایانی نبود. زندانیان، بیش‌تر و بیش‌تر می‌خواستند بدانند، چه گفت و چه شنید و چه‌ها پرسیدند و چه پاسخ‌هایی داد؟ حتا جزئیاتی را می‌پرسیدند که گاه خود او نمی‌دانست! بیش از ده‌سال بود فراسویِ شکنجه و شعبه و خشم و خشونت و تنبیه و توّاب و داغ و دار، و به‌جز جابه‌جائی از این‌بندبه‌آن‌بند و از این‌زندان‌به‌آن‌زندان، چیزی ندیده بودند. هیچ دری، پنجره‌ای و حتا روزنی رو سویِ «جهان بیرون»، سپهرِ روشنائی و چشمی و گوشی برایِ حقیقت‌گشوده نبود. سفیرِ کمیسیونِ حقوقِ بشر هم که می‌آمد و می‌رفت، با آن‌چنان آمدن و آن‌چنان رفتنی؛ بی‌حضورِ ما، وز کنارِ ما و حتا به رغمِ ما، داغ‌مان تازه‌تر می‌شد و زخم‌هایِ عمیقِ سالیان‌مان، نمک می‌سود! آنک! تشنه‌گانی در بیابانِ برهوت بودیم و قطراتِ بارانی که گویا باریدن گرفته بود! سوال‌ها بی‌شمار بود و پایانی نداشت. تحلیل‌ها هم شروع شده بود و پی‌آمدها و نتایجِ این دیدار را هدف می‌گرفت. تحلیل‌هایی که در سایه‌ی سردِ تجربه‌ی تلخِ دیدارهایِ گذشته‌یِ گالیندوپل و شنیدنِ این اشارات از مسئولینِ زندان که: «ببین! هول نشو! اینا همه‌اش فیلمه! همه‌شونو خریدیم! ما ساخت‌وپاخت‌هامونو کردیم! پس مواظبِ حرف‌زدن‌ات باش!» بیش‌تر به تیره‌گی، و نه روشنائی، می‌رفت.

ملاقات دوم: وزیر فتحی

صحبت‌هایِ علیرضا را گرفته بودم و رفته بودم و اکنون به سرعت، اما با گام‌هایِ سنگین، در حالِ قدم‌زدن در راه‌رویِ بند بودم. احساسِ شگفتی داشتم. احساس می‌کردم که لحظه لحظه لحظه‌ها... به سرعت در حرکت‌اند و همین‌هم‌اکنون است که مرا هم برای ملاقات بخواهند! مشت‌ام بی‌اختیار گره می‌شد.

اکنون که در حالِ نگارشِ ماقعِ آن دیدارم، در اقتضائاتِ سن و سال و روحیاتِ نوعی تواضع و خاک‌ساری‌ست که درهم‌آمیخته‌گی‌اش با خاکسترنشینی، وسوسه‌ام می‌کند که یا به توصیفِ حس و حالِ زمانِ رویارویی‌ام با موضوعِ ملاقات و مصاحبه نپردازم و یا این‌که به نجوایِ شکستِ نفسیِ تن داده و نوکِ قلم را پهن و کُند کنم! اما صمیمانه برآن‌ام که هم شرطِ پای‌بندی به انتقالِ «امانت» ایجاب می‌کند که با حس و حالِ همان زمان‌ام بنویسم و هم این‌که خودِ این موضوع -فی‌نفسه- ثبت و انتقالِ روان‌شناسیِ ما و هم‌نسلانِ ما به نسل‌هایِ این دوره و ادوارِ آتی‌ست و به نگارش و انتشارش می‌ارزد. نسلِ کنونی و نسل‌هایِ آینده اگر ما و تجربه‌یِ ما را تأیید کنند یا ایراد بگیرند، بگذار بر مبنایِ آنچه که بود و گذشت، تأیید یا نقدمان کنند؛ ما، به هر حال، انقلابی و آرمان‌خواه و سرتاپا شور و عصیان بودیم!

در میانِ عاشقانِ ساقی و مطرب میر بود

درهم افتادیم، زیرا روزِ گِیرا گِیرا بود

عقلِ با تدبیر آمد در میانِ جوشِ ما

در چنان آتش چه جای عقل یا تدبیر بود؟^{۱۸}

لحظات و دقایقی بیش نبود که قدم‌زنان در آسمان خیال‌ام ده‌ها و صدها پرنده‌ی خاطرات و اندیشه و تصمیم و عمل را پرواز می‌دادم که صدای «وزیر...!» عباس فتوت به عالم واقعیت برآم‌گرداند، عالم واقعیتی که اما به‌طرز شگفتی ادامه‌ی همان عالم خیال‌ام بود! «عباس فتوت» سرپاسدار بند که اکنون دیگر مدت‌ها بود که به یکی از مسئولین زندان مبدل گشته بود، کنار درب بند ایستاده بود و انتظار مرا می‌کشید.^{۱۹}

سریعاً لباس پوشیدم و به‌راه افتادم. شاید به فاصله‌ی شنیدن صدای فتوت و آغاز لباس پوشیدن‌ام هم نبود که چند ثانیه‌ای به خطرات شهادت و افشاگری‌های‌ام، اندیشیدم. مطلقاً و سر سوزنی تردید نداشتم که مصممانه و محکم و با تمام وجود شهادت خواهم داد و تمام وجودم را در این شهادت خلاصه خواهم کرد، حتا اگر طی زدوبند و ساخت‌وپاخت و مصلحت‌ومماشانی فی‌مابین هیئت‌وحکومت، مضمون و متن افشاگری و شهادت‌ام مسکوت و

^{۱۸} مولانا؛ دیوان شمس.

^{۱۹} فتوت کسی بود که وقتی ما بازمانده‌گان کشتار شصت‌وهفت را در بهمن‌ماه همان سال به اوین منتقل کردند، در بدو ورود، وقتی ساک و وسایل به‌دست از پله‌ها بالا می‌رفتم، ناگهان با او که در بالا و در پاگرد ایستاده بود، و بازمانده‌گان و جان‌به‌دیده‌گان را چنان می‌نگریست که گوئی می‌خواهد بداند و ببیند چه کسانی و کدام‌ها «مانده‌اند»، به‌محض آن‌که چشم‌اش به من افتاد آن‌چنان متعجب شد که هنوز چشمان شگفت‌زده و از حقه‌درآمده‌اش را به یاد دارم. فتوت رو به من کرده و گفته بود که: «تو!... تو؟!... تو زنده موندی؟! توجه‌طوری زنده موندی؟!...» و بعد ناگهان دست به چنان خبثت و شیطنتی زد که تنها از او و امثالهم برمی‌آید: او بلافاصله خودش را جمع‌وجور کرد و سرش را کمی به عقب بُرد و گوئی به کشفِ علتِ مجهولی نائل شده است، گفت: «تو حتماً یه کاری کردی‌ی... که تونستی زنده بمونی!»

لحظاتی که البته شاید به چند ثانیه هم نینجامید چنان خشم‌آگین از احساس جریحه‌دارشدن غرورم بودم که می‌خواستم در جواب‌اش بگویم: مثلاً چه کاری کرده‌ام؟! اما بسیار سریع خبثت او را که هدفِ آن هم تحقیر من بود و هم بدبین ساختن هم‌بندیان‌ام، فهمیدم. و نیز خیلی خوب می‌دانستم که اگر پاسخ‌اش را ندهم «دل‌شاد» خواهد شد و اگر هم به سبکِ ماقبل شصت‌وهفت جوابِ تندی بدهم، عقده‌گشائی خواهد کرد و موردِ ضرب‌وشتم‌ام قرار خواهد داد. از این‌رو فی‌الفور فکری به‌نظرم رسید: قتل عام زندانیان در بی‌خبری مطلق صورت گرفت و زندانیان بر این بی‌خبرنگه‌داشتن زندانیان اصرار داشت؛ به‌طوری‌که مدتی پس از شروع کشتار، وقتی متوجه شدند که زندانیان به پشت پرده‌ی سناریوی «تفکیکِ بندها» پی برده‌اند، بعضی از زندانیان را تحت فشار گذاشته بودند تا بدانند که از چه طریقی قضیه‌ی اعدام‌ها را دریافته‌اند! از این‌رو به‌نظرم رسید که به‌ترین پاسخ را یافته‌ام، پاسخی که هم جوابی به پرسش او و هم تمسخری برخاسته اوست! گفتم: «منی‌دونم در مورد چی حرف می‌زنی! به‌هرحال، بله، من زنده‌ام! مگه قرار بود نباشم؟!» فتوت وارفت! چهره‌اش را درهم کشید و مجاله کرد و گفت: «خُـفـه شـــــــــــــــــو! خودتو به اون راه زن! خیلی هم به خودت امیدوار نباش! مطمئن باش قضیه ادامه داره و این بار دیگه خودم شخصاً طنابو می‌ندازم دور گردنات و زیر پاتو خالی می‌کنم.»

اکنون این فتوت بود که سه‌سال پس از آن ماجرا و دوسال پس از آن که برخلاف تهدیدهای همواره‌ی آنان که می‌گفتند: «بالاخره حلوای همه‌تونو می‌خوریم!» این ما بودیم که حلوای امام‌شان را خورده بودیم؛ چنان با حسرت به در بند تکیه داده بود که انگار رمقِ ایستادن‌اش نیست!

مکتوم بماند و یا بدتر از آن، این که به مقامات زندان تحویل داده شود. دندان‌های‌ام به هم فشرده می‌شد. فرصتی بی‌نظیر و استثنائی و تاریخی برای‌ام فراهم شده بود تا آن‌چه را که بر من و ما و یاران و هم‌زمان و هم‌بندیانِ ما گذشته بود بازگو کنم. و من مصمم بودم که نه تنها « لحظه‌ای از این فرصت را به هیچ‌قیمتی از دست ندهم، بل که تصمیم گرفتم تا همه‌ی حرف‌های‌ام را -هرچند فشرده و سریع- نگفتم، هیئت را رها نسازم! تمامِ بند پیرامون‌ام را گرفته بودند. همه‌گی هیجان‌زده بودند. وقتی علیرضا صداقت از ملاقات با گالیندوپل برگشت، اکثریتِ بند مطمئن نبود که آیا ملاقاتِ دیگری هم با ما زندانیانِ دهه‌ی شصتی درکار خواهد بود یا نه؛ به‌ویژه این که سوالاتِ هیئت از علیرضا بیش‌تر پیرامون وضعیت خود او و خواهر و برادرش دور می‌زد! اکنون اما با اعلامِ نامِ من، تردیدی باقی‌نمانده بود که این، موضوعی جدی‌ست. بنابراین هرکسی چیزی می‌گفت، توصیه‌ای می‌کرد، موضوعی را یادآور می‌شد که من می‌بایست مطرح می‌کردم.

«وزیر!... بگو...!»، ای کاش یادم می‌آمد تا بنویسم که این آخرین جمله‌ی محکمِ توأم با مکث و وقار را کدام یک از هم‌بندیان‌ام در آخرین لحظه‌ی پیش از خروج از بند خطاب به من گفت. اما به‌خوبی به‌یاد دارم که من، بغض‌آلود و با چشمانی که از اشک پر شده بودند و خوب نمی‌دیدند، دودستی و سخت‌شانه‌های‌اش را فشردم و رفتم.

در مسیرِ مابینِ بند تا دفترِ مدیریتِ زندان که محلِ انجامِ ملاقات و مصاحبه با گالیندوپل بود، سؤالِ ذهنِ مرا به خود مشغول کرده بود: چرا من؟! چه‌طور شده که من برایِ این ملاقات انتخاب شده‌ام؟ انتخابِ من تصمیمِ چه کس یا کسانی بوده است؟ بنا به دلایلی که لزوماً نه بر پایه‌ای «منطقی» که بر اساسِ «احساس»ی برانگیخته از مواجهه با «حادثه»ای ناگهانی استوار بود، احساس می‌کردم که اگر مقاماتِ زندان و اطلاعاتِ نامِ مرا در لیستِ ملاقات‌شونده‌گانِ «ممکن» گذاشته باشند دو دلیل می‌توانست داشته باشد:

دلیل اول: انگیزه‌ای امنیتی و برای آن که به ترتیبی این چنین و با قراردادن متن ضبط‌شده‌ی صوتی و یا نوشتاری- مصاحبه و افشاگری‌های ام با گالیندوپل و هیئت همراه؛ به دام انداخته و با تحت فشار قراردادن و شکنجه به منظور اخذ مصاحبه و غیره به کلی حساب‌شان را با من تسویه کنند! پاسخ ام البته به این تعلیل، بلافاصله و بی‌درنگ بود و شر این «مساله» را از ذهن ام با تصمیم به «بادآباد» کَندم! بیان حقیقت و شهادت بر آن چه گذشت، در نظرم تحت هر شرائطی بر این ریسک می‌ارزید. پیش از این نیز تجربه‌ای داشتیم که به زمان ورود انصاری و هیئت بررسی‌ی منتظری به زندان مربوط می‌شد. کسانی از ما می‌گفتند که این هیئت قابل اعتماد نیست و علاوه بر این که تضمینی نیست که به شکایات و افشاگری‌های ما ترتیب اثر دهند، ممکن است حتی با در اختیار اطلاعات و شعبه قراردادن متن شکایات ما چاه‌مان را بکنند. در همان زمان من هم‌نظر با کسانی بودم که علاوه بر تحلیل و علت‌یابی این حرکت منتظری، معتقد بودیم که به ریسک‌اش می‌ارزد و تنها می‌بایست مواظب بود متن شکایت ما حاوی اطلاعات زنده یا مسائل موجب «ضربه» نباشد، از این رو خود به تشویق سایر هم‌بندیان ام پرداختم تا شکایات و افشاگری‌های خود را بنویسند و تحویل هیئت دهند.

دلیل دوم اما، احساسی بود که در صورت صحت، اگرچه آن هم در تصمیم‌ام خللی وارد نمی‌ساخت و حتی مصمم‌ترم هم می‌کرد، اما روح‌ام را جریحه‌دار می‌کرد؛ و آن این‌که: زندان‌بان با انتخاب من به عنوان ملاقات‌شونده لابد تصوّر کرده است که «وزیر» نسبت به دیگران در افشاگری جنایات اینان، کم‌تر خطرناک است!

به محض ورود به دفتر مدیریت زندان، چشم‌بند را از من تحویل گرفتند و من با چشمانی باز به سمت انتهای یک راهرو هدایت و وارد یک محوطه‌ی اداری مدیریتی شدم. بیش از هشت‌نه نفر عموماً کت و شلوازی در انتهای راهرو و هال ورودی ایستاده بودند که جز «پیشوا» -رئیس زندان- قیافه‌ی هیچ کدام برای ام آشنا نبود.

دیدن آنان، دیدن مقامات زندان، دیدن کسانی که ممکن است در میان‌شان بازجوها و شکنجه‌گرانِ خودِ من هم حضور داشته باشند، در آن لحظاتِ نفس‌گیرِ «انتظار»، نه تنها خللی در عزم و اراده‌ی من به شهادت و افشاگری در برابرِ هیئت ایجاد نمی‌کرد، بل که داغ‌ام را تازه‌تر و عزم‌ام را جزم‌تر می‌ساخت. لحظاتی احساس کردم که ته‌دل‌ام خنده‌ام گرفته، زیرا می‌دیدم که همه‌گی ناراحت و سخت عصبی و بی‌قراراند و طوری به من نگاه می‌کنند که انگار من از گالیندوپل و هیئتِ همراه‌اش خواسته‌ام به ایران و زندانِ اوین بیایند و با من ملاقات و گفت‌وگو کنند!

به‌سمتِ هالِ بزرگی هدایت‌ام کردند. پیش از ورود به هال، پیشوا صدای‌ام کرد: «وزیر!...» تردیدی نداشتم که در این لحظات، پیشوا چه کاری می‌تواند با من داشته باشد و چه می‌خواهد بگوید! سرم را نیم‌دایره به طرف‌اش چرخاندم و بدونِ این‌که چیزی بگویم، نگاه‌اش کردم. دهان‌ام خاموش بود و چشمان‌ام می‌پرسیدند که «چیه؟! چه انتظاری داری؟ چی می‌خواهی بگی؟» من در حال‌وهوایی نبودم که بخواهم یا حتا بتوانم عزم و اراده‌ام را پنهان سازم، و او و همراهان‌اش هم به‌ساده‌گی می‌توانستند به‌کُنهِ ضمیرم که آنک از رنگِ رُخ‌ساره و طرزِ نگاه‌ام، نه هویدا، که برون می‌تراوید! پی‌ببرند. پیشوا پس از مکثی که در آن لحظات به‌نظم طولانی می‌آمد، و گوئی که پیشاپیش آن‌چه می‌خواسته است را گفته و از چشمان‌ام پاسخ‌اش را شنیده و دریافته است، با حالتی از ناامیدی نزدیک شد و دستی به‌شانه‌ام زد و گفت: «مواظبِ...!» درهمین لحظه یکی‌شان از درونِ هال به‌سمتِ من آمد و گفت: «بیا برو بشین، صدات می‌کنن!» بی‌اختیار رو به سمتِ او کردم. من در آن لحظه، چنان حواس‌ام به کاری که در پیش داشتم بود و آن چنان جمله‌ی پیشوا برای‌ام بی‌اهمیت می‌آمد که برای‌ام فرقی نداشت جمله‌اش چه‌گونه منعقد شد: آیا مواظبِ رفتارم... گفتارم... خودم... در ملاقات با هیئت و یا اصلاً چه چیزی باید باشم؟ و در واقع، دل‌ام هم نمی‌خواست بشنوم و همان لحظه‌ای را که سَرَم را به‌سمتِ پاسداری که گفت «بیا برو...» برگرداندم، غنیمتی

دانستم! مجدداً سرم را به سمت پیشوا برگرداندم، با اشاره‌ای به در ورودی هال، گفت «برو...!» فوراً راه افتادم وارد هال شدم و روی صندلی‌یی به انتظار نشستم.

دقایقی تنها بودم و حضرات در بیرون از هال و در راهرو بودند و هیئت، در اتاق روبه‌رو؛ و من احساس کسی را داشتم که در انتظار گشوده‌شدن در پیشاروی و پانهادن به تعیین‌کننده‌ترین میدان مرگ و زنده‌گی‌ست، و تماشاگران سمت من در این نبرد، آناند که سربه‌سرانباشته در زیر خاک‌های این سرزمین، خفته‌اند! مادران و پدرانی هستند که فریادهای‌شان در گلوها خفه، و آه‌وفغان‌شان خانه‌های‌شان را ماتم‌سرا ساخته است. کارم از عزم و تصمیم گذشته بود و اکنون در حال طراحی استراتژی مناسب به‌منظور جلوگیری از محدودسازی میدان مسائل و خلاصه‌سازی گفت‌وگوها بودم. اتفاقی که بنا بر تحلیل من ممکن بود با توجه به ضیق وقت هیئت، موجب ناقص‌شدن این دیدار و به‌هدررفتن این فرصت استثنائی شود. میدان مسائل برای مطرح‌ساختن می‌بایست هرچه‌وسیع‌تر و مطالب‌مورد گفت‌وگو هرچه‌بیش‌تر می‌شد. کار دیگری که در این سالن و در این دقایق انتظار، در حال انجام‌دادن آن بودم؛ جمع‌وجورکردن مطالبی بود که می‌بایست مطرح می‌کردم.

نمی‌دانم چند دقیقه، اما به‌نظرم طولانی گذشت؛ تا این که خانمی از هیئت همراه گالیندوپل از اتاق روبه‌رو بیرون‌آمد و به فارسی گفت: «بفرمائید». وارد اتاق شدم. اتاقی بود بزرگ که به‌صورت عرضی گسترش یافته بود. میز بزرگی عرض اتاق را یک‌سره در بر گرفته بود. سرتاسر میز علاوه بر مدارک و کاغذهای یادداشت، با انواع و اقسام میوه‌ها و خوردنی‌ها و تنقلات پوشیده شده بود. گالیندوپل و هیئت همراه در یک ردیف و در کنار هم رو به در خروجی اتاق نشسته بودن.

گالیندوپل بلند شد و با من دست داد و گفت: «من رینالدو گالیندوپل نماینده‌ی ویژه‌ی کمیسیون حقوق بشر هستم و این‌ها دوستان و هیئت همراه‌ام...»، و شروع کرد به معرفی

هر کدام و هم‌زمان با یک‌یک‌شان دست می‌دادم، سلام و علیک می‌کردیم و به آن‌ها خوش آمد می‌گفتم. روبه‌روی گالیندوپل و پشت به در خروجی اتاق نشستم.

هیئت گالیندوپل عبارت بود از ۱-پروفسور رینالدو گالیندوپل؛ ۲-دکتر... (سوئدی)؛ ۳-دکتر... (فرانسوی)؛ ۴-دکتر... (خانم)؛ ۵-خانمی به‌عنوان مترجم هیئت؛ متأسفانه اسامی‌شان یادم نیست

گالیندوپل بلافاصله شروع به صحبت کرد و توضیح داد که کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل در راستای پی‌گیری قطع‌نامه‌ها و دستورالعمل‌های خود به وی مأموریت داده که از نزدیک مسائل مربوط به حقوق بشر نظارت کرده و گزارش تهیه کند، و این دیدار هم در همین چهارچوب است که صورت می‌گیرد. من ضمن خوش‌آمدگویی مجدد گفتم: «پیش از هرچیز سوالی دارم که دونستن جواب آن برای‌ام اهمیت دارد: اسم من را کی به‌تان داد؟! (و با اشاره به پشت سرم...) { این‌ها؟ یا این که خودتان انتخاب کردید و خواستید؟! » گالیندوپل، با اشاره به برگه‌ای بر روی میز و جلوی خودش، گفت: «نه! ما خواستیم.» پرسیدم: «دوستان ما؟! از خارج...؟! » و گالیندوپل با تکان دادن سرش تأیید کرد.

با شنیدن این جواب و فهمیدن این موضوع خیلی خوش‌حال شدم. اولاً مطمئن شده بودم که این «اطلاعات» و زندان‌بان نیست که مرا پیش انداخته باشد و نگاه غضب‌ناک مقامات زندان در لحظه‌ی ورودم به این ساختمان هم فحوائی‌ست بر همین واقعیت. و دیگر این که احساس خوش‌آیندی به من دست داده بود از این که در بیرون از این «زندان»، حتا در بیرون از این «سرزمین اسیر»، رفقا و برادران و خواهران و دوستان و همدردان و همدلان‌مان هستند که به فکر و یاد ما مغضوبین سرکوفته‌ی منتزع‌شده از همه‌جا و همه‌کس باشند! بی‌نام و بی‌نشان ماندن و گم‌نام و بی‌صدا رفتن چه درد سوزناکی‌ست! سرشت آدمی به‌گونه‌ای‌ست که وقتی ببیند یا بداند که وضع او و اقدام او در برابر دیده‌گان همه است و حتا همدلانی هم همدلی می‌کنند، پُر دل‌تر می‌شود و دشواری‌ها در برابر او سهل‌تر، و بارها سبک‌تر و ناهمواری‌ها

آسان تر می‌شوند. آه از آن لحظاتی که می‌اندیشم به کسانی که از همان دم که اسیر این خصمِ غدار شدند، تا آن دم که تن خسته و روح مجروح از شکنجه‌شان بر دار یا تیرباران شد، ماه‌ها و ماه‌ها در زندان‌ها و سلول‌های به‌کلی انفرادی و منتزع و قرنطینه و در تنهائی و بی‌خبری از هرچیز و هرکس و هرجا جز شعبه و شکنجه و داغ و درفش، سر کردند بی‌آن که حتا کسی بداند چرا کجا و چه‌گونه «رفتند»؟!۲۰

در جوابِ گالیندوپل گفتم: «می‌دانم که وقتِ شما فشرده است اما به‌صراحت باید عرض کنم که من مطالبِ زیادی دارم که می‌بایست حتماً مطرح کنم و مشاهداتِ مهمی دارم که باید این‌جا شهادت بدهم. من وقت و فرصت می‌خواهم.»

گالیندوپل گفت: «بله! همین‌طور است. درک می‌کنم و شما هم وقت خواهید داشت. اما ابتدا اجازه دهید، ما سوالاتی داریم که مطرح‌شان می‌کنیم و شما پاسخ می‌دهید و بعد فرصتی کافی در اختیار خواهید داشت که مطالب‌تان را مطرح کنید.»

گفتم: «بسیار خب!» و مصاحبه با پرسش و پاسخ شروع شد. در آغاز فکر کردم که برای صرفه‌جوئی در وقت و حداکثر استفاده از فرصتِ به‌دست‌آمده، بهتر است که «ترجمه» را از میانه حذف کنیم و همین پیش‌نهاد را هم کردم، اما در همان نخستین جملات فهمیدم که سخت در اشتباه‌ام و انگلیسی من درحد و مقیاسی نیست که به چنین کاری در چنین هنگامه‌ای بیاید!۲۱

گالیندوپل پس از اخذِ مشخصاتِ کامل‌ام و ثبتِ آن‌ها توسطِ هیئت پرسید:

۲۰ زبان انگلیسی را من در اوین آموخته بودم و به‌خوبی می‌توانستم متونی را از انگلیسی به فارسی و بالعکس -با استفاده از فرهنگ واژه‌گان- ترجمه کنم. کتاب‌های آموزشی‌ام سه جلدِ اکسفورد و معلمِ آموزش انگلیسی‌ام تا پایانِ جلدِ دومِ آکسفورد اکبر شالگونی بود. اکبر متنِ درس را شمرده و با حوصله می‌خواند و گرامر را توضیح می‌داد و بعد من ساعت‌ها کار می‌کردم. جلد سوم را هم به‌صورتِ خودآموز خوانده بودم. در زمانِ فراگیری زبان انگلیسی گاه روزانه نُه ساعت وقت صرفِ این کار می‌کردم و با جدیت پی می‌گرفتم اما در کارِ مکالمه کسی را نداشتیم که کمک‌مان کند و اکنون این‌جا و در این ملاقات، آن میزان از آموزشِ زبان، گذشته از امکانِ فهم و تطابقِ ترجمه‌ی مترجم با گفته‌ها و پاسخ‌های من و فهمِ سؤالاتِ کوتاهِ گالیندوپل به کاری نمی‌آمد؛ از این‌رو قرار شد پاسخ‌های‌ام به فارسی باشد و توسطِ مترجمِ هیئت، ترجمه شود. در مواردی هم که خود سؤال‌ها را به اندازه‌ی کافی و درست متوجه نمی‌شدم، می‌پرسیدم.

- در چه تاریخی و کجا دست گیر شدید؟

- در تاریخ ۲۴ بهمن ۱۳۶۱ و در میدان سیدخندان تهران.

- آیا هنگام دست گیری مأمورینی که دست گیرت کردند حکم قضائی داشتند؟ حکمی نشان دادند؟! و به شما علت بازداشتان را گفتند؟!

- {خندهام گرفته بود، اما به لب خندی بسنده کردم} به هیچ وجه! نه حکمی نشان دادند و نه حتا کارت شناسائی‌یی! فوراً و با خشونت به دستان‌ام از پشت دست بند زدند. در خصوص علت بازداشت هم، چیزی که توضیحی در این باره باشد نگفتند، اما به صورتی که گویا بخواهند اطرافیان (در لحظه‌ی دست گیری من در قهوه‌خانه‌ای در میدان سیدخندان بودم) را توجیه و در واقع ذهن‌شان را منحرف کنند، یکی‌شان با صدای بلند به طوری که همه بشنوند گفت «مواد پخش می‌کنی؟!» و من هم که می‌دانستم کارم تمام است گفتم: «همه‌ی این‌هائی که این‌جا نشسته‌ن می‌فهمن که برای چی منو دست گیر می‌کنین، این تهمت‌ها بی‌فایده‌س!» و همین! و بعد مستقیماً بردندم اوین!

- آیا در زندان و در جریان بازجوئی، شکنجه شده‌اید؟!

- قطعاً! هر کسی در آن سال‌ها وارد اوین می‌شد حتماً و به هر حال شکنجه می‌شد.

- آیا می‌توانید برای ما از شکنجه‌هایی که اعمال می‌شد و نحوه و انواع آن‌ها شرحی بدهید و همین‌طور شکنجه‌هایی که بر خودتان شخصاً اعمال شد؟

- شکنجه‌های رایج در این‌جا در طول این یک‌دهه این‌ها بودند: یک) شکنجه با کابل: زندانی را می‌خوابانند روی تخت سربازی و دست‌های‌اش را به میله‌های جلو دست‌بند می‌زنند و پاهای‌اش را به میله‌های انتهای تخت می‌بندند. بعد با انواع کابل کلفت و نازک و متوسط - بسته به ضرورت‌های مد نظرشان - به جان زندانی می‌افتند و به کف پاهاش ضربات

بی‌امان کابل را فرود می‌آورند. در همین هنگام یک نفر هیכלی و تنومند می‌نشیند روی کمر زندانی و با پتویی کثیف دهان و چانه‌ی او را به‌طرف بالا می‌کشند و نمی‌گذارند که داد و -در واقع- نعره بکشد! در بازجوئی‌های اولیه، گاه به‌صورت «آهنگری» می‌زنند! توی این روش همزمان دونفر کابل می‌زنند که یکی‌شان چپ‌دست است. همزمان همان فردی که روی کمر زندانی نشسته ست و یا گاهی بازجوی دیگر، گلوئی زندانی را فشار می‌دهد؛ آن قدر که به آخرین لحظه‌های احتضار می‌رسد! در این هنگام که معمولاً با ضربه‌ای از داخل شکم معلوم می‌شود، گلوئی زندانی را رها می‌کنند و او به صورتی انفجاری نفس می‌کشد! و بعد همین‌طور این سیکل ادامه پیدا می‌کند. پاها به‌طرز عجیبی باد می‌کنند و چندین برابر حجم می‌گیرند و در صورت ادامه‌ی شکنجه می‌ترکند، و باز در ادامه پوست و گوشت پاها می‌ریزند و در مواردی ناخن‌ها هم از بین می‌روند، اما در صورت تشخیص سربازجو و رئیس شعبه دوباره زندانی را روی تخت می‌برند و شکنجه با کابل ادامه می‌یابد، در حالی که همزمان بازجوهای دیگری با مشت‌ولگد به طرفین بدن و دنده‌ها می‌زنند... موارد متعدد و زیادی هست که در اثر شدت شکنجه با کابل و تداوم بی‌امان آن، گوشت کف پا آن‌چنان متلاشی می‌شود و می‌ریزد که امکان ترمیم آن با پانسمان و به‌خودی‌خود نیست و در نتیجه از قسمت ران زندانی پوست‌اش را کنده و به کف پا یا پاهایی که به ترمیم نیاز دارند، می‌دوزند. من در همان دقایق اولی که وارد زندان شدم و پیش از آن که روی تخت شکنجه بروم، توابی به نام «عباس عازمی» را آوردند بالای سرم. عباس به من گفت «حرفاتو بزن و مسائل تو بگو» و منظورش این بود که اطلاعات مورد نیاز بازجوها را در اختیارشان بگذارم؛ و ادامه داد که «وگرنه تعزیرت می‌کنن!» من برای اولین بار بود که این کلمه را می‌شنیدم و معنی آن را نمی‌دانستم. پرسیدم «تعزیر دیگه چیه؟!» او دم‌پائی‌اش را زد کنار و جوراب‌اش را درآورد و من دیدم که کف پای او در قسمت وسط تماماً با پوست دوخته شده! کف پای او در آن قسمت، مو درآورده بود! بعداً موارد بیش‌تری را دیدم و فهمیدم که از پوست ران برای ترمیم استفاده می‌کنند و در نتیجه همان موها در کف پا روئیده می‌شوند. در اواخر سال شصت‌وسه و اوایل

سالِ شصت و چهار زندانی هفده ساله‌ای (متاسفانه هم‌اکنون که در حالِ نگارشِ این گزارش هستم نامِ این هم‌بندِ بسیار نازنین و پاک و پاک‌بازم را فراموش کرده‌ام، اما در زمانِ مصاحبه با هیئتِ یادم بود و گفتم.) با ما هم‌بند بود که در پانزده ساله‌گی آن را گرفته بودند. او یک مجاهدِ اهلِ بوکان و سنی‌مذهب بود. بازجوهایِ بی‌رحمِ شعبه‌ی هفت به‌قدری شکنجه‌اش کرده بودند که هر دو کفِ پاهای‌اش با پوستِ ران‌های‌اش دوخت و دوز شده بود. این زندانی را در اوایلِ سالِ شصت و چهار اعدام کردند. مواردی از این دست بسیارند و سایرِ زندانیان اگر فرصتی باشد می‌توانند پیشِ شما شهادت بدهند!

– آیا خودِ شما این نوع بازجویی و شکنجه را تجربه کردید و شاهد بودید؟

– دقیقاً! من در روزِ اولِ دست‌گیری از ساعتِ حدوداً یک‌ربع مانده به یازده صبح، تا دوازده و ربعِ شب (پانزده دقیقه‌ی بامداد) به همین ترتیب شکنجه شدم. چهار بار در این فاصله از کفِ پا تا نزدیکِ زانوها پانسمان‌ام کردند. یک‌بار در آخرین دقایقِ پیش از قطعِ بازجویی، بی‌اختیار داشتم می‌خوابیدم (بی‌هوش می‌شدم) و چیزی را نمی‌فهمیدم که یکی آمد و گفت من «دکتر»م و به من آمپولی زد و دیگر آن شب ول‌ام کردند. قبل از خواب(!) هم یک لیوان شیر دادند خوردم. گوشتِ کفِ پاهام ریخته بود و قسمتی از آن برای همیشه یادگاریِ این دوران را رویِ خودش ثبت کرده و اگر می‌خواهید نشان بدهم...؟!

"گفتند «نیازی نیست». از سویِ دیگر من هم در آن لحظه یادِ آن حرکتِ «رجائی» در سازمانِ ملل افتاده بودم که جوراب‌اش را در آورده بود و کفِ پای‌اش را به حاضرین نشان داده بود که یعنی رژیمِ شاهِ موردِ حمایتِ آمریکا، ما را این‌چنین شکنجه می‌کرد... ما هم این موضوع را به‌صورتِ یک طنز در زندان درآورده بودیم و می‌گفتیم و می‌خندیدیم که «می‌گفتند همه دماغاشونو گرفته بودند و می‌گفتند بابا خيله خب!... قبول! زودتر کفش‌تو بپوش که حال‌مونو به‌هم زدی!» از این‌رو با آن میوه و شیرینی و شکلاتی که رویِ میز بود شرطِ نزاکت را در این دیدم که به اظهارِ وجودِ آثارِ شکنجه در کفِ پای‌ام اکتفا کنم و به

توضیحات‌ام ادامه دهم، به‌ویژه که هم در پاسخ‌شان و هم در چهره‌شان احساس کردم تردیدی نیست."

- (دو) شکنجه با کابل و شیلنگ به اشکال و کیفیاتی دیگر که معمولاً در ادوارِ پس از بازجوئی اولیه صورت می‌گرفت. در این نوع از شکنجه، باز به همان شکل قبلی زندانی را روی تخت خوابانده و دست و پای‌اش را می‌بندند و با کابل شکنجه‌اش می‌کند. فرقی که هست این‌ست که تعدادِ بازجوهایِ شکنجه‌گر شرکت‌کننده در این مرحله کمتر و معمولاً یک بازجو ست و ثانیاً توی این مرحله از کابل‌هایِ متلاشی‌کننده‌یِ پا «معمولاً» استفاده نمی‌شود، و گاه ممکنه است از شیلنگ برای ضربه‌زدن به پاها و همچنین سرتاسرِ پشتِ بدنِ زندانی - که در ضمن دردِ ضرباتِ شلنگ هم خیلی سوزناک است - استفاده کنند.

- شما چنین شکنجه‌ای را هم تجربه کرده‌اید؟

- بله! من یازده‌روز در شعبه‌یِ بازجوئی بودم و هرروز به میزانی به همین ترتیب شکنجه می‌شدم. در روزهایِ اول، بیش‌تر، و در روزهایِ آخر، کم‌تر! پس از آن‌هم تقریباً تا سه‌سال بعد یعنی تا زمانی که دادگاه رفتم و حکم برای‌ام صادر کردند، تقریباً هر سه‌ماه یک‌بار به‌طورِ متناوب به شعبه احضار می‌شدم و موردِ بازجوئی قرار می‌گرفتم که فوتبال و کابل و شیلنگ هم چنان به‌راه بود.

- در موردِ «فوتبال» کمی توضیح دهید. آیا این هم نوعی شکنجه است؟ چه‌گونه است؟

- بله! این هم از مواردی‌ست که می‌خواستم بگویم: زندانی را به شعبه و اتاقِ بازجوئی می‌برند. تعدادیِ بازجو که معمولاً از سه نفر کم‌تر نیست و گاه تا به شش هفت‌نفر می‌رسند، زندانیِ اسیر را وسط انداخته و با ضرباتِ مشت و لگد موردِ حمله قرار می‌دهند و به هم پاس‌کاری می‌کنند. کفشِ هنگامِ فوتبال کردنِ زندانی که بازجوها به پا دارند، پوتینِ سربازی یا حتا سخت‌تر و بدتر و دردآورتر است. هیچ شکنجه‌ای از نظرِ درد و عذاب وحشت‌ناک‌تر از

مورد اول یعنی کابل نیست، اما این فوتبال برای این که دقتی در ضرباتِ حواله شده نیست و گاهی هم از شلنگ برای ضربه زدن در فوتبال استفاده می کنند، این ست که خیلی خطرناک و با عواقب پیش بینی نشده ای همراه است! مثلاً ممکن است دست و دندان و بینی زندانی بشکند یا حتا مواردی بوده که نوکِ شلنگ برگشته و چشمِ زندانی را کور کرده است! شاهدین چنین مواردی و حتا قربانیانِ بعضی از اشکال این نوع شکنجه مثل شکستنِ دندان و... هنوز هستند و می توانند شهادت بدهند. در خصوصِ خودم بارها و بارها و بارها فوتبال شده و همون طوری که گفتم سه سال این ماجرا ادامه داشت.

(چهارم) قپانی! قپانی از دردناک ترین و عذاب آورترین شکنجه هائی ست که نمی دانم کدام جانی و جلادی اولین بار اختراعش کرده است؟! در این شکل از شکنجه، دست های زندانی را که به صورتِ ضربدري -یکی از پائین و دیگری از بالا- در پشتِ کمرِ زندانی به هم رسانده اند با دست بند یا طناب از سقف یا دیوار آویزان می کنند؛ به طوری که نوکِ پاهای اش به زمین رسیده اما پاهای اش کاملاً بر روی زمین مستقر نشده باشند! به این ترتیب دست ها و کتف ها و تمامِ بدنِ زندانی کشیده می شود و زجر و دردِ بسیار شدید و تدریجاً شدت یابنده ای را بر او وارد می کند. گاهی اوقات ممکن است ساعت هایِ متمادی زندانی را در آن حال رها کنند و بروند، و بعداً می آیند و با ضرباتی از شیلنگ و مشت و لگد می پرسند: «ها چی شد آدم شدی؟ حرف می زنی؟» زندانیانی بوده اند که طی همین شکنجه کتف شان شکسته یا در رفته و تا آخر هم کاملاً به بود نیافته ست! من خودم از «حسین صدرائی» شنیدم و شاهدی که می گفت در اثرِ قپانی کتف اش ناقص شده بود. حسین صدرائی از «فدائیانِ خلق -کشتگر» و از هم بندیانِ من در سالنِ سه آموزش گاه در سالِ شصت و پنج بود که در قتلِ عامِ شصت و هفت اعدام شد. برادرش حسن صدرائی هم هم زمان در همان کشتار، اعدام شد؛ که من در ادامه وقتی سؤالاتِ شما تمام شد می خواهم به اش پردازم، چون معتقدم محور و نمادِ همه یِ بلاهائی که سر ما و حتا مردمِ ما توی این ده سال و بیش تر آوردند همین قتلِ عام

شصت و هفت است! شکل دیگری هم مشابه قپانی هست که دست‌ها را با هم بالا می‌برند و به سقف می‌بندند و باز نوک پا یا حداکثر پنجه‌ها روی زمین می‌مانند. به این شکل البته «آویزان کردن» می‌گویند.

- آیا شما هم قپانی شده‌اید؟ این شکنجه روی شما هم اعمال شده است؟!

- نه، من قپانی نشدم. شکل عمده‌ی بازجوئی من با کابل بود. بازجوئی من در شعبه‌ی هفت - مخوف‌ترین شعبه‌ی بازجوئی زندان اوین - و در بدو ورودم به صورت «کوبنده و فوری» و عموماً با کابل صورت گرفت، که بنا به موارد و ضرورت‌های جدید! در اشکالی البته نه به سختی روز اول، تا سه سال تکرار می‌شد.

"سپس به اشکال دیگری از شکنجه‌های جسمی و روحی از قبیل بی‌خوابی دادن زندانی؛ نشان دادن زندانی در راهروی شعبه‌ی بازجوئی، تا شاهد شکنجه‌ی سایرین باشد و فریادها و زجه‌های شکنجه‌شونده‌گان را بشنود و نوبت خودش را انتظار بکشد، اشاره کردم. هم‌چنین به ساعت‌ها و روزهای متمادی با چشم‌بند در شعبه و تحت بازجوئی نگه داشتن زندانی، به طوری که نوعی «انتزاع از عالم واقعیت» به وی دست می‌دهد؛ هم‌چنین تداوم زمانی طاقت‌فرسا و نامعلوم شکنجه‌ها و فشارها که گاه در بعضی از زندانیان منجر به اقدام برای خودکشی می‌شد اشاره کردم و در این زمینه «بهر روز سامانی» از اعضای کانون ابلاغ اندیشه‌های شریعتی را به عنوان مثال آوردم که بنا به اعلام مقامات زندان، در سلول افرادی با پیچیدن پتو به دورش، خودش را به آتش کشید و جان سپرد و نیز به شکنجه‌ی مشاهده‌ی اجباری شکنجه‌شدن اعضای خانواده یا حضور همزمان در شعبه و گوش سپردن به صدای شکنجه‌ی آن‌ها اشاره کردم و نمونه‌ی «سید حسین شمس آبادی» از مجاهدین را مثال زدم که با من در اتاق «تعزیری‌ها» (اتاق قرنطینه‌ی شکنجه‌شده‌ها و تازه دست‌گیری‌ها و تحت بازجوئی‌ها) در سالن یک آموزش‌گاه هم‌بند بود و تعریف می‌کرد که چه‌گونه مشاهده و شنیدن ناله‌ها و فریادهای ناشی از زجر و شکنجه‌ی خواهر مجاهدش در شعبه، تاب‌وتوان‌اش را از او گرفته بود و او دو

بار دست به خودکشی زده بود. همین‌طور به‌گرسنه‌گی دادن زندانی و تحلیل‌بردن قوای جسمی او اشاره کردم. همه‌ی این موارد توسط آن‌ها -منشی هیئت- ثبت گردید."

- در چه تاریخی دادگاه رفتید و به چند سال حبس محکوم شدید؟

- من در مردادماه شصت و چهار به دادگاه رفتم و بعد از مدتی بدون احتساب دوران تقریباً سه‌ساله‌ی بازجوئی‌ام، به من دوازده سال حکم حبس دادند که به این ترتیب عملاً پانزده سال می‌شد.

- وضعیت دادگاه شما چه‌گونه بود؟ اتهام یا اتهامات‌تان چه بود و آیا متن کیفرخواست‌تان را قبول داشتید و آیا شما وکیل مدافع داشتید و از شما دفاع به‌عمل آمد؟

- دادگاه من کلاً سیزده دقیقه طول کشید. حاکم شرعی که محاکمه‌ام می‌کرد «مبشری» نام داشت. کیفرخواست من پس از کلیاتی که معمولاً به‌جز کلماتی که مبین ارتباط تشکیلاتی احتمالی زندانی‌ست، دو مورد مشخص بود که اولی در مقیاس چندین و چند برابر اغراق و آگراندیسمان شده بود؛ و دومی هم به کلی کذب محض بود: «وزیر فتحی فرزند یدالله جرمت‌ات این است: عضویت در... و فعالیت به جهت براندازی نظام مقدس جمهوری اسلامی!» مورد اغراق‌شده هم این بود که من گزارشی میدانی از وضعیت اجتماعی معیشتی مردم تهیه کرده بودم که گویا در... پخش و منتشر شده بود. حاکم شرع اما توی کیفرخواست می‌گفت: «تحلیل‌گر و گزارش‌گر ویژه‌ی...!» مورد کذب محض هم این بود که «انتساب یک سِمَت و مسئولیت...!» که موجب فرورفتن من توی بُهت و حیرت شد و لحظاتی مات و مبهوت مانده بودم! در خصوص وکالت و وکیل هم باید عرض کنم مطلقاً چنین امکانی این‌جا نیست. درواقع این‌ها برای زندانی حقی قائل نیستند که برای‌اش امکان استفاده از وکیل یا طی مراحل و تشریفات آئین دادرسی را قائل باشند.

- وکیل تسخیری چه‌طور؟ آیا وکیلی را خودشان برای شما تعیین نکردند؟

"کمی تعجب کرده بودم که با توضیحات من و وقت کم‌تر از پانزده دقیقه‌ای دادگاه، باز هم چنین سؤالی را مطرح می‌کردند! اما متوجه شدم که در حالِ پرکردنِ پرسش‌نامه‌های رسمی‌شان هستند؛ از این‌رو در جواب‌شان گفتم: وکیل تسخیری هم نداشتم و اصولاً در این‌جا چنین امکانی هم نیست."

آیا خودتان امکانِ دفاع از خود را داشتید؟! توانستید موارد کیفرخواست را رد و از خودتان دفاع کنید؟

- در خصوص جملات کلی اولیه که با توجه به شرایط دادگاه و چشم‌بند و وضعیت تجربه‌شده توسط ما در زندان و وقت دادگاه که در بسیاری موارد حتا به چند دقیقه هم نمی‌انجامید، من چیزی نگفتم اما وقتی کیفرخواست را خواند و تمام شد، حاکم شرع گفت: «دفاعی داری از خودت بکنی؟» دیدم فرصت بحث درباره‌ی آن موضوع اغراق‌شده نیست و من چون گیج و مبهموت آن مورد کذب محض بودم، گفتم: «حاج آقا این که من ... بودم از کجا مطرح کردید؟ چنین چیزی حتا هیچ‌وقت در بازجوئی‌های ام هم مطرح نشده! چه‌طوری شما مطرح می‌کنید؟ اصلاً این مال پرونده‌ی منه که می‌خوانید؟!» مبشری گفت: «سگِ منافقِ کثیف! این لیوان رو بکوبم توی کلاهات؟! یا اصلاً می‌خوای پرونده‌تو بفرستم شعبه، بازجوئی مجدد بشی تا معلوم بشه؟!» من هم که نه دل‌ام می‌خواست لیوانی به سرم اصابت بکند و احتمالاً چشم‌ام کور بشود و هم این که مطلقاً دل‌ام نمی‌خواست باز هم شعبه بروم و بازجوئی بشوم، ساکت شدم. در واقع آن‌قدر زیر بازجوئی مانده بودم که حاضر بودم دو سه برابر به من حکم بدهند و حتا باور کنید حاضر بودم اعدام کنند اما دیگر از این بلا تکلیفی دریابیم و از این هم‌چنان زیر بازجوئی بودن و هر از چند گاهی شعبه رفتن و شکنجه‌شدن خلاص بشوم. آخرش هم گفت: «حرف دیگه‌ای برای گفتن داری؟» من گفتم: «حاج آقا فقط می‌خوام اینو بگم که شما در جای گاهی نشستید که با حکم دادن تون بسیاری مسائل و آینده‌ها رقم می‌خوره؛ طوری به ما حکم بدید که فرصت زنده‌گی کردنی هم داشته باشیم نه

این که یه روز بریم بیرون که ببینیم دیگه برای زنده گی معمولی و عادی فرصتی نیست و باید همین طرز زنده گی فعلی مونو ادامه بدیم!» نمی دونم اصلاً این حرف من را شنید یا نشنید! انگار سرگرم نوشتن بود و بعدش هم از من خواست بیایم و امضاء کنم. اما در حدود یک ماه بعد در جریان گزارش یک توابع وقتی من را بردند زیر هشت و کتک می زدند پاسداری گفت: «کثافت! حالا دیگه می ری توی دادگاه و جلوی حاکم شرع تهدید می کنی که بری بیرون بازم فعالیت می کنی؟! تو این جا می پوسی و جنازه ات هم بیرون نمی ره بدبخت!» به این ترتیب به جز تکذیب یک مورد از کیفرخواست که کذب محض بود و با واکنش «نظامی!» حاکم شرع مواجه شد و نیمه تمام ماند، فرصت دفاع دیگری را پیدا نکردم. مورد جالب تر هم این است که در خلال خواندن کیفرخواست می گفت: «عنصر کیفی هستی، قبل از انقلاب فعالیت داشتی!...» من دلام می خواست بگویم: «اولاً آن چه که به قبل از انقلاب من مربوط می شود "فعالیت"، آن هم به آن "غلطت" نبوده؛ ثانیاً، یعنی فعالیت های علیه رژیم سیاسی پیشین هم در این رژیم رسیده گی می شود و وارد کیفرخواست می شوند؟!» اما همان طوری که توضیح دادم اوضاع وخیم تر از این حرف ها ست!

- میزان محکومیت شما چه قدر بود؟ به چند سال حبس محکوم شدید؟ آیا استیناف دادید و درخواست تجدید نظر کردید؟

- مدتی بعد از دادگاه، به من اعلام کردند که به دوازده سال حبس بدون احتساب دوران بازجوئی تقریباً سه ساله ام محکوم شده ام که در واقع می شد پانزده سال. در خصوص استیناف و درخواست تجدید نظر باید بگویم که از این «حرف ها» به قول این ها، این جا مصداق نداره و چنین امکانی نیست. در ضمن حقیقت اش وقتی چنین دادگاهی آن هم به آن صورت که اشارتاً عرض کردم برگزار شد، اولاً، ما اصلاً «دادگاه» نمی دانیم اش تا مطابق آئین دادرسی و حقوق قضائی بخواهیم درخواست تجدید نظر بکنیم؛ ثانیاً، از کجا معلوم که در صورت ارائه چنین درخواستی، حکم به دوبرابر یا حتا اعدام تبدیل نشود؟! که البته این جا اصلاً بعید

نیست؛ و ثالثاً، همان طوری که گفتم اصلاً دیگر دلام نمی‌خواست که کار ادامه پیدا کند و بازهم بازجوئی و... چون مسلماً در صورت درخواست تجدید نظر، کارمان به بازجوئی می‌کشید. در ضمن این را هم اضافه کنم که من از طرف دیگر خیلی "خوش‌بخت" بودم که بازجوئی‌ام سه سال طول کشید و هم‌چنان تحت شکنجه ماندم!!! چون اگر کارم سریع‌تر تمام می‌شد و دیگر خیال‌شان راحت می‌شد که «مسائل» -یعنی اطلاعات- دیگری ندارم و همه چیز کاملاً لو رفته و تمام شده، و همان سال‌های شصت و دو یا حتا شصت و سه دادگاه می‌رفتم، حتماً و قطعاً به‌خصوص با آن سیمت انتسابی کذب محض، اعدام شده بودم!

گالیندوپل در این‌جا رو به من کرد و گفت: «سؤال‌های ما فعلاً تمام شد. شما می‌توانید مطالب‌تان را بیان کنید.» خانم دیگر غیر از مترجم گفت: «ضمناً میوه و شیرینی هم میل بفرمائید.»

گفتم: «والله، ما چنین میوه و شیرینی‌هایی در طول این ده سال -و بعضی‌ها بیش‌تر- نه تنها نخورده‌ایم، بل که ندیدیم! البته گه‌گاهی -یعنی در بعضی سال‌ها!- بنا به اوضاع و احوال زندان و بسته به این که دست کدام اکیپ باشد، میوه‌هایی هم آمده و خریده‌ایم اما نه این میوه‌ها و شیرینی‌هایی با این کیفیت! الان هم خیلی دلام می‌خواهد کمی بخورم اما رفقا و هم‌بندیانی دارم که آن‌جا محروم از این خوردنی‌ها هستند و من از گلوی‌ام پایین نمی‌رود و ثانیاً... بگذریم»

"نمی‌خواستم بیش‌تر از این حرفی بزنم و چیزی بگویم که آن‌ها را هم، از اشتباهی احتمالی بیاندازم، اگرچه در طول زمانی که من در آن اتاق بودم و با آن‌ها گفت‌وگو می‌کردم هرگز ندیدم که لب به میوه‌ها یا شیرینی‌ها بزنند و یا حتا جرعه‌ای آب معدنی بنوشند. یکی از آقایان همراه **گالیندوپل** ضمن اشاره‌ی سر به علامت تایید گفت «بله! کاملاً قابل درک است. هرطور که راحت‌اید. می‌شنویم.»

صحبت‌هایِ خودم را شروع کردم: «پیش از هرچیز اجازه بدهید عرض کنم همان‌طوری که خودتان می‌دانید، من از این ملاقات و امکانِ این دیدار بی‌اطلاع بودم و مسلماً اگر چنان‌چه می‌دانستم، مطالب‌ام را یا می‌نوشتم و یا به هر حال کاملاً تنظیم می‌کردم. بنابراین آن‌چه که می‌خواهم این‌جا به‌عرضِ هیئت برسانم اولاً مجموعه مطالبی‌ست که تویِ راه و مسیرِ کوتاه از بند تا این‌جا و طیِ این دقایقی که منتظر ماندم، تویِ ذهن‌ام تدوین کردم و در نتیجه این‌ها تنها شمه‌ای از داستانِ رنج‌ها و ستم‌هایی‌ست که بر ما روا داشته‌اند، و شما این مطالب را به شکلِ «اجمال»ی از تفصیل‌هایی تلقی کنید که می‌شد در شرایطِ آماده‌گی از قبل بیان کرد، و ثانیاً - و این بسیار مهم است! - به این مطالب هم‌چون «شهادت» من در حضورِ هیئت نگاه کنید و به این عنوان ثبت کنید.» گالیندوپل گفت: «همین‌طوره...»، و بعد من ادامه دادم: «اولین نکته‌ای که می‌خواستم بگویم مربوط به همان موضوعی‌ست که شما هم به‌عنوانِ اولویت‌هایِ حقوقِ زندانی از او می‌پرسید و بررسی‌اش می‌کنید: آیینِ دادرسی و رعایتِ تشریفاتِ قانونی در محاکمات و حکم‌ها! من وضعیتِ زندان‌هایِ جمهوری اسلامی درباره‌ی قزل‌حصار و گوهردشت و اوین، را از نزدیک شاهد بوده‌ام و همین‌طور بسیاری از فجایع و جنایت‌هایی که این‌جا رخ داده و یا از هم‌بندیان و رفقای‌ام شنیده‌ام. درباره‌ی بعضی از زندان‌هایِ شهرستان‌ها هم مثلِ زندانِ رشت و مشهد و کرمانشاه و عادل‌آبادِ شیراز، با زندانیانی که از آن‌جا آورده بودند، هم‌بند شده‌ام و اطلاعات‌ام موثق است. درواقع عدمِ رعایتِ آیینِ دادرسی مدنی و کیفری از قبل از سالِ شصت که سیلِ بگیروبیند و کُشت‌و‌کشتارها شروع شد، محرز بود. تیرباران و اعدامِ زندانیانِ «فرقان» بدونِ هیچ‌گونه دادرسی مدنی و روندِ قضاییِ درستی، بدونِ حقِ دست‌رسیِ این متهمان و زندانیان به وکیل و دادگاهِ علنی و امکانِ حقیقی، تیرباران شدند. حتا در میانِ آن‌ها مواردی بود که اصلاً بازجویی و تشکیلِ پرونده هم به آن صورتی که قابلِ تصمیم‌گیری بوده باشه صورت نگرفت. ده‌ها نفر را به این ترتیب اعدام و تیرباران کردن. وضعیت اما از سالِ شصت بسیار وخیم‌تر شد. سالِ شصت "گیلانی" حاکمِ شرعِ دادگاه‌هایِ انقلاب می‌گفت: «حتا اگر در پیاده‌رو و کنارِ تظاهرات هم

کسی حضور داشته باشه و دست گیر بشه حکم‌اش اعدامه و حتا همان‌جا و فی‌المجلس باید تیرباران بشه.» به‌همین ترتیب هم‌بندیان من تعریف می‌کردند که در سالِ شصتِ پشتِ بندِ چهار هر روز زندانیان را می‌آوردند تیرباران می‌کردند و این‌ها از طریقِ شمردنِ تک‌تیرهای بعدی تعدادِ کشته‌ها را می‌شمردند. تعداد، متغیر بود: از دوازده، تا بیست و سی و حتا هفتاد‌هشتاد می‌رسید. هنوز کسانی هستن از هم‌بندیانِ فعلی و زندانیانِ آزادشده و زنده مانده که در صورتی که بخواهید می‌توانند بیايند و شهادت بدهند. **علیرضا صداقت** شخصا به من گفت که برادرش را در سالِ شصت گرفته بودند و پس از سه روز شکنجه، نیمه‌جان، و در حالی که حتا اسمِ اصلی‌اش را هم هنوز نگفته بود، با نامِ مستعار، تیرباران کرده بودند. یک‌روز از روزهایی که قرار بود شما و هیئتِ همراه در دیدارِ اول یا نمی‌دانم دوم‌تان بیايند، ایشان را بردند به شعبه و وقتی برگشت، پرسیدم «چی بود؟»، گفت: «بازجو از من پرسید که برادرت چه فعالیت‌هایی داشته و رده‌اش (یعنی سِمَتِ تشکیلاتی) اش چی بوده؟! و من هم با نیش‌خندی گفتم: از خودش نتونستید چیزی بگیرید، از من می‌خوايد براش پرونده بسازم؟! من چه می‌دونم؟ من آن موقع دوازده‌سیزده سال‌ام بود!» بازجو هم البته از این‌گونه جواب‌ها اصلا خوش‌اش نمی‌آد... اینه که این دوستِ من دو سیلی هم دریافت کرده بود. این وضعیتِ تیرباران‌ها و اعدام‌هایِ سالِ شصت و تا حدودی هم سالِ شصت‌ویک بود. نمونه‌ی دیگر را خودم شاهد‌م: در جریانِ دست‌گیریِ من در بهمن‌ماهِ شصت‌ویک، آن کسی که زیرِ شکنجه‌هایِ فراسویِ طاقت‌اش و به‌ناچار موجبِ دست‌گیریِ من شده بود، چهار نفر در ارتباط با او دست‌گیر شده بودند. مدت‌ها بعد وقتی از او پرسیدم آن افراد چه شدند، او گفت که یکی از اون‌ها در همون دوسه‌روزِ اول زیرِ شکنجه کشته شد و دو نفرِ دیگه زیرِ شکنجه، نیمه‌جان اعدام شدند و از سرنوشتِ چهارمی اطلاعی نداشت و هرگز هم در هیچ بند و زندانی دیده نشد. هم‌اکنون این زندانیِ راویِ این موضوع، هم‌بندِ ماست و اگر خواستید می‌توانم به او اطلاعِ بدهم و مطمئن‌ام که حاضر است بیاد و شهادت بدهد.

موضوع دیگر در مورد شکنجه‌هاست. من در جریان پاسخ به سؤالات شما به انواع آن شکنجه‌ها اشاره کردم و نمی‌خواهم مجدداً تکرارشان کنم اما مطلبی که شهادت‌اش را لازم می‌دانم؛ این است که در طول این دهه به‌ویژه تا سال شصت و چهار، شکنجه اولاً یک روال عمومی بود و شامل همه می‌شد و هر کسی که وارد زندان می‌شد شکنجه‌اش می‌کردند - البته به استثنای کسانی هم‌چون اعضای نهضت آزادی و امثالهم، چون رفتارشان با آن‌ها از نوع دیگری بود و اشکال دیگری داشت و اساساً آن‌ها را گه‌گاه که به مناسبت‌هایی می‌آوردند زندان، از سایر زندانیان جدا نگه می‌داشتند. این شکنجه کردن، از بابت این که زندانی پیر است یا جوان، نوجوان است یا زن و مرد، جز در «میزان و مقدار و اشکال»، استثنایی نداشت و فرقی نمی‌کرد. یکی از زندانیان هم‌بندم که در زمان بازجویی و شکنجه شدن **"طاهر احمدزاده"** در راهروی شعبه و در کنار در به انتظار نوبت خودش نشسته بود برای‌ام تعریف می‌کرد که طاهر احمدزاده به بازجو می‌گفت: «بی‌انصاف مگه من چریک‌ام که این قدر شکنجه‌ام می‌کنید؟» اساساً باید این‌طور بگوییم که حتا اگر کسی اطلاعاتی نداشت و این‌ها هم مطمئن بودند که هیچ اطلاعاتی ندارد و یا این که اطلاعات مورد درخواست این‌ها را در اختیارشان گذاشته، باز هم شکنجه‌اش می‌کردند. هم، ۱- برای انتقام گرفتن؛ و هم، ۲- برای اطمینان کامل از «تخلیه‌ی اطلاعاتی» زندانی؛ و هم، ۳- برای خرد کردن‌اش؛ و هم، ۴- گاهی برای آماده کردن اسیر در اختیارشان برای اخذ انزجارنامه و مصاحبه. موضوع شکنجه آن‌چنان امر رایج و بی‌حد و حصر بود که در بهمن‌ماه سال شصت و یک، وقتی که من از شعبه‌ی شکنجه بعد از یازده روز خلاص شدم، من رو به بند فرستادن، اما این بند چیزی نبود جز «اتاق تعزیری‌ها». اتاق تعزیری‌ها اتاقی بود در بسته توی سالن یک آموزش‌گاه که مختص شکنجه شده‌ها و آن‌هایی بود که به تازه‌گی دست‌گیر و شکنجه شده و یا دست‌گیری نسبتاً قدیمی بودند اما دوباره شکنجه‌ای سخت شده بودند. اتاق تعزیری‌ها اتاق شماره‌ی ۳۸ بود. **"محمدنوری"** و **"محمدطورچی"** و **"سیدمحمد محمدی"** و معلمی کرمانی - و همه‌گی مجاهد - در همین اتاق هم‌بند و هم‌اتاقی من بودند که در سال

شصت و چهار بر دند اعدام‌شان کردن. "حجت‌الله معبودی" -مجاهد- از شکنجه‌شده‌های هم‌اتاقی ما در همین اتاقِ تعزیری‌ها در قتلِ عامِ شصت و هفت در اوین به‌دار آویخته یا تیرباران شد. اتاقِ دیگری هم نزدیکِ اتاقِ تعزیری‌ها بود که به اتاقِ «سیون‌های‌ها» معروف بود؛ یعنی «اتاقِ روانی‌ها»! این اتاق را کسانی تشکیل می‌دادند که زیر شکنجه‌هایِ ماورای طاقت‌شان، به‌هم ریخته بودند و روانی شده بودند. بعدها این‌ها را حتا با ما قاتی کردند تا چنین اتاقی وجود نداشته باشد. می‌گفتند: «این‌ها روانی نیستند خودشان را به آن‌راه زده‌اند! در زندانِ گوهردشت، در جریانِ قتلِ عامِ شصت و هفت... (متأسفانه هم‌اکنون که در حالِ نگارشِ این گزارش هستم نام این زندانیِ سر به‌دار یادم نیست) که در دورانِ بازجویی و طولِ زندان، به‌شدت دچارِ مشکلاتِ روحی و روانی شده بود، علی‌رغمِ آن‌که هوادارِ «آرمانِ مستضعفین» بوده -که یک جریانِ سیاسیِ طیفِ خطِ شریعتی بود- در «دادگاه» او را با لفظِ «منافق» خطاب کرده بودند، که معمولاً این اصطلاح را درباره‌ی مجاهدینِ خلق، جعل کرده بودند اما بارِ معناییِ ایدئولوژیک و لُغویِ عام داشت؛ این زندانی در جواب، با اشاره به گفتارها و رفتارها «جمهوریِ اسلامی» را منافق دانسته و گفته بود که آن‌ها مصداقِ بارزِ منافقین‌اند! آن را در صفِ اعدام قرار داده و در حالی که دادیارِ زندان از مشکلاتِ روحی او خبر داشت، به دارش آویختند! "غلامرضا یگه" هم‌بندیِ مجاهدِ ما در سالنِ سه‌ی آموزش‌گاه در سالِ شصت و پنج که در اثرِ شکنجه‌ها، از مشکلاتِ حادِ عصبی رنج می‌برد و روزانه مقادیرِ زیادی قرص‌هایِ آرام‌بخشِ قوی مصرف می‌کرد. در قتلِ عامِ شصت و هفت در اوین تیرباران یا به‌دار آویخته شد. او در شبانه‌روز فقط سه ساعت می‌خوابید.

موضوعِ دیگری که می‌خواستم بگم مساله و معضل و «شکنجه»‌ای به‌نامِ تَوَّاب‌هاست! این‌ها از زندانیانی تشکیل شده‌اند که تحتِ شکنجه و با انواع و اقسامِ لطائف‌الحیل با زندان‌بان در شکنجه دادنِ روحیِ زندانیان و فراهم آوردنِ شرایطِ شکنجه‌زا و طاقت‌فرسایِ درونِ زندان هم‌کاری می‌کنند. این‌ها حتا مطالعه‌ی ما را به‌عنوانِ کارِ جمعی و تشکیلاتی گزارش

می‌کردند و موجباتِ به زیرِ هشت کشاندنِ ما و کتک‌کاری و ضرب‌وشتمِ ما را فراهم می‌کردند. عذابی که این‌ها می‌دادند بدتر از خودِ زندان‌بان و پاسدارهایِ بند بود. به‌زور می‌گفتند ویدئوهایِ آموزشی را تماشا کنیم و اگر مثلاً چرت‌مان می‌گرفت این تواب‌ها گزارش می‌کردند و آن‌وقت زیرِ هشت بود و ضرب و شتم! نکته‌ی بسیار مهم این است که گزارش‌هایِ همین تواب‌ها که اغلب هم دروغ یا اغراق بود در نتیجه‌گیری‌هایِ دادگاه و شعبه از بابتِ این‌که زندانیان اصطلاحاً «سرِ موضع» یعنی معتقد و پای‌بند به عقایدِ سیاسی‌اش هست یا نه، تأثیرِ تعیین‌کننده‌ای می‌گذاشت. هم‌سلول و هم‌اتاق کردنِ این‌ها با سایرین، خودش یک شکنجه‌ی طولانی‌تر و جان‌گزاتر بود. فشارِ داخلی در زندان و در دوره‌ی حبس برایِ خُرد کردنِ ما و دست کشیدن‌مان از باورهایِ مان و به‌منظورِ مچاله کردنِ شخصیت‌مان با استفاده از گزارشِ همین تواب‌ها، درباره‌ی خودِ من به‌عنوانِ شاهدِ حَی و حاضر منجر به این شد که دوبار به سلولِ انفرادی یک‌بار به ۲۰۹ و یک‌بار هم به «آسایش‌گاه» در سال‌هایِ ۶۴ و ۶۵ بفرستند. بارِ دوم جنازه‌ی بی‌هوش شده‌ام را به سلول انداختند. وضعیت در قزل‌حصار در سالِ ۶۴ بدتر بود. زندانیانِ آن‌جا به استنادِ گزارشِ تواب‌ها در شرایطی که زندان‌بان به آن عنوانِ «قیامت» داده بود و در محفظه‌هایِ چوبیِ کم‌تر از یک‌مترِ مربع نگه داشته می‌شدند و فقط می‌توانستند سه بار دست‌شویی و احیاناً برایِ نمازِ دقایقی بیرون بیایند. وضعیتِ بسیار فجیعی که در صورتِ نیاز، "علی همتی" یکی از هم‌بندیانِ «آرمانِ مستضعفین»یِ ما که از جمله یکی از بیش‌ترین زمان‌ها را به‌مدتِ نزدیک به نه ماه در آن‌جا سپری کرده، می‌تواند بیاید و شهادت بدهد.

موضوعِ دیگه اخذِ مصاحبه‌هایِ تلویزیونی‌ست. من شهادت می‌دهم که تمامِ مصاحبه‌هایِ تلویزیونی بر مبنایِ فشارها و شکنجه‌ها و شرایطِ ناشی از اسارتِ متهم و زندانی‌ست. بعضی از این اخذِ مصاحبه‌ها، مستقیماً با شکنجه از زندانی خواسته می‌شد و نهایتاً زندانی‌ای که انجامِ مصاحبه را می‌پذیرفت، در یک‌مرحله‌ای از اتمامِ توانِ مقاومت‌اش، به این دستورِ

زندان بان و بازجو تن می داد. بعضی مواقع هم این درخواست به صورت غیرمستقیم اما بازهم با شکنجه ها و فشارها بود. مثلاً زندانی را شکنجه می کردند و زندانی که نمی دانست دیگه از جان اش چه می خواهند، دفعه ی بعد که به شعبه صدای اش می کردند، می گفتند: «مصاحبه می کنی؟» اگر می گفت نه! می گفتند: «معلومه که هنوز آدم نشدی و مساله ات رو نگفتی!» بعد از یکی دوبار تکرار، زندانی می فهمید که برای خلاصی از این وضع باید تن به مصاحبه بدهد. گاهی هم کسی دیگر مثلاً یک بازجویِ دل رحم، می آمد و یواش می گفت: «مصاحبه رو قبول کن خودتو خلاص کن دیگه تا کی می خوای به این وضع ادامه بدی و هی تعزیر بشی؟!» مصاحبه های تلویزیونی را در اوین فردی به نام "**مجید قدوسی**" - که البته اسم مستعار هست - ترتیب می داد. این فرد بسیار وقیح، لات منش و لومپن بود و با رفتار و گفتارهای زننده اش در حین مصاحبه، زندانی را در معرض بدترین تحقیرها قرار می داد. سایر زندانیان را هم مجبور می کردند که در این نمایش به عنوان تماشاگر، حضور داشته باشند و این خود شکنجه ای بسیار سهم گین برای زندانیان حاضر بود. بعضی مواقع بعضی از ما نمی رفتیم و در این نمایش شرکت نمی کردیم، در این صورت - البته اگر کتک نمی خوردیم - مجبور بودیم در اتاق های مان از بلندگوهای با صدای بلند بشنویم. بعضی از این مصاحبه ها را به صورت سرتاسری پخش کردند، تقریباً اغلب شان را هم از شبکه ی مدار بسته ی زندان پخش کردند و بعضی ها را هم گذاشتند در صورت لزوم پخش کنند. در قزل حصار از جهاتی، وضع مصاحبه ها بدتر هم بود. در آن جا "**حاج داود**" نامی، رییس زندان بود که در زمان اخذ مصاحبه ها حاضر می شد و حرف هایی به خصوص به دختران و خانم های زندانی مصاحبه شونده می زد که تکرار آن حرف ها حتا به عنوان شهادت در این جا هم به دور از شرم و حیا ست.

مطالب و موضوعات بی شماری هست که در زمینه ی نقض بدیهی ترین و اولیه ترین حقوق زندانی می توانم شهادت بدهم اما با توجه به ضیق وقت شما ناچارم به آن چه را که در نظرم مهم ترین نکات اند مطرح کنم. مهم ترین و محوری ترین فاجعه ای که به نظرم لازم است

هیئت کمیسیون حقوق بشر و همه‌ی مجامع بین‌المللی درباره‌اش تحقیق و به آن رسیده‌گی کنند، «قتل عام»ی ست که در این‌جا، یعنی همه‌ی زندان‌های مرکز به‌خصوص زندان گوهردشت و اوین، و بر اساس شنیده‌های مان در سایر زندان‌های کشور هم رخ داده ست. وقتی می‌گویم «قتل عام»، منظورم واقعا مصداق دقیق همین مفهوم است. مطلب از این قرار است که در شش مردادماه شصت و هفت یعنی حدودا یک هفته بعد از پذیرش قطع‌نامه‌ی ۵۹۸ از طرف رژیم، ناگهان تلویزیون‌ها را از بندهای مان بردند. ملاقات‌ها را هم قطع کردند. رادیو را هم که ساعت دو بعد از ظهر اخبار پخش می‌کرد، قطع کردند. اما هیچ چیزی نگفتند و زندانیان را از فردا یعنی هفت مردادماه در بی‌خبری کامل و به بهانه‌ی «تفکیک» بندها بردند پیش یک «هیئت»ی که از حاکم شرعی «به نام نیّری» و دوسه نفر دیگر و با حضور تعیین‌کننده و موثر «دادیار» زندان که در گوهردشت فردی به نام **"ناصریان"** بود و الان هم هست، سؤالاتی از زندانیان می‌کردند که بیش‌تر این مضمون را داشت که آیا جریان سیاسی مربوطه را هم‌چنان قبول دارد یا خیر و بعد دسته‌دسته آن‌هایی را که «سر موضع» تشخیص می‌دادند به صف می‌کردند و می‌بردند و اعدام می‌کردند. مدتی بعد رفقای هم‌بندم در بند دو گوهردشت از نرده‌های پنجره دیده بودند که **«داود لشکری»** زندان‌بان گوهردشت، در حالی که پاچه‌ی شلوارش را بالا کشیده، دارد با فرغون طناب می‌برد. از این زندانیان هم‌بند، **"وحید صمدی"** هست و در صورت لزوم مطمئنا شهادت خواهد داد. بنابراین در مرحله‌ی بعدی که زندانیان فهمیده بودند که چه جنایتی در حال وقوع است، آن هیئت هم خواست‌های دیگری مطرح کردند از جمله از زندانی می‌خواستند انزجارنامه بنویسد. انزجارنامه‌ای که این‌بار بسیار هم طولانی و وقیح و برای زندانی پذیرش آن مشکل بود. کسانی که نمی‌پذیرفتند اعدام می‌شدند. در مرحله‌ی بعدی از زندانیان باقی‌مانده می‌پرسیدند که آیا حاضرند مصاحبه‌ی تلویزیونی کرده و جلوی دوربین از گذشته‌ی خود ابراز ندامت و پشیمانی کرده و جریان سیاسی خودشان را که در این مرحله مشخصا «مجاهدین» بودند، محکوم کنند؟ و آن‌هایی را که نمی‌پذیرفتند جدا می‌کردند و می‌بردند و اعدام می‌کردند.

واقعیتِ اعدامِ زندانیانِ قطعی‌ست و در صورتی که بخواهید، هم‌بندی‌ام "فتح‌الله پیرصنعان" می‌تواند بیاید و شهادت بدهد. فتح‌الله از هوادارانِ مجاهدین، اهلِ سنت، و از هم‌استانی‌هایِ من است. فتح‌الله را در جریانِ آن قتل‌عام برده بودند و واردِ سالنِ اعدام‌اش کرده بودند و گفته بودند ببین! فتح‌الله دوازده تن را آویخته از طنابِ دار در آن سوله دیده بود. در زندانِ اوین هم به همین ترتیب بود و زندانیانِ آن‌جا را هم تیرباران یا به‌دار آویخته بودند. در شهریورماه و پس از فراقِ موقت از کشتارِ زندانیانِ مذهبی، به سراغِ زندانیانِ مارکسیست و کمونیست رفتند. زندانیانِ چپی را که بنا بر تشخیصِ هیئتِ قتل‌عام، «مرتدِ ملی» بودند، یعنی از پدر و مادری که اصلاً مسلمان نبودند متولد شده بودند و البته نماز هم نمی‌خواندند، روزانه سه وعده و در عوضِ وعده‌هایِ نماز به شلاق می‌بستند و جیره‌ای آن‌قدر روزهایِ متمادی می‌زدندشان تا نماز بخوانند. زندانی‌ای که اولاً اصلاً اعتقادی به نماز خواندن ندارد و مسلمان نیست، ثانیاً نماز خواندنِ اجباری را خردشده‌گی و تحقیرِ شخصیتِ خود می‌داند، حساب‌اش را بکنید که در صورتِ پذیرش در زیرِ شلاق‌هایِ هرروز و هر وعده تکرارشونده، چه عذاب و شکنجه‌ی دردناک و وصف‌ناپذیری متحمل می‌شود. و اما زندانیانی که هیئت تشخیص می‌داد که «مرتدِ فطری»، یعنی از پدر و مادری مسلمان متولد شده و از دین برگشته‌اند؟! قتل‌عام‌شان کردند. در حالی که بسیاری از آن‌ها حتا نمی‌دانستند که در پیِ آن سوال و جواب‌هایِ مربوط به «تفکیک» بند، دارند به قتل‌گاه می‌روند... رفقا و دوستانِ بسیار زیادی را از دست دادیم. قتل‌عام شدیم. از کلِ زندانیانِ گوهردشت حدودِ ۲۴۰ نفر باقی ماندیم. از کلِ زندانیانِ اوین حداکثر چیزی حدودِ ۱۵۰ نفر. بازمانده‌گانی که نسل به زنجیر کشیده شده و کشتار شده در زندان‌هایِ گوهردشت و اوین و... همین‌ها بودیم. (آمارِ فوق مربوط به مردانِ زندانی‌ست) مجاهدین در مقیاسِ بسیار وسیع، قتل‌عام شدند. تمامِ «ملی‌کش»‌هایِ مجاهدین یعنی آن‌هایی که یا اساساً محکومیتی نداشتند و یا حکم‌شان سال‌هایِ سال پیش به اتمام رسیده بود و آزاد نشده بودند و حدودِ ۱۰۷ (ایرج مصداقی به من یادآور شده است که تعدادِ ملی‌کش‌ها ۷۵ نفر بوده، اما به‌هرحال من این آمار را به گالیندوپل

داده‌ام) نفر می‌شدند، به استثنای سه یا چهار نفر همه‌گی اعدام شدند. از مجموع ملی‌کش‌های فدایی خلق که بنا بر آمار تقریبی ۹۰ نفر می‌شدند (ایرج مصداقی آمار این ملی‌کش‌ها را هم به من ۷۵ نفر اعلام کرده است) حدود ۷۰ نفرشان اعدام شدند. فداییان خلق -کشت‌گر- تعدادشان زیاد نبود اما به نسبت تعداد موجود در زندان‌شان باید بگویم قتل‌عام شدند. راه‌کارگری‌ها بی‌رحمانه کشتار شدند. اعضای حزب توده و اکثریت هم از این تیغ دوران بی‌نصیب نماندند و هیئت قتل‌عام، قربانیان زیادی از آنان گرفت. نام بردن از همه‌ی این زندانیان و هم‌بندیان برای من و حتا هیچ‌کدام از هم‌بندیان‌ام به تنهایی ممکن نیست اما اسامی‌ای را نام می‌برم تا ثبت کنید؛ بعضی از این‌ها در گوهردشت و بعضی هم در اوین کشتار شدند: غلام‌حسین مشهدی ابراهیم، اسماعیل میرباقری، محسن محمدباقر، محمدرضا کشایی، حجت‌الله معبودی، حسین نیکو، سیرنگ درستکار، یونس قدرتی، رحمان چراغی، جعفر اردکانی، جابر حبیبی، مرتضی شریعت، مسعود مقبلی، مسعود کشاورز، کریم خوش‌افکار و... از مجاهدین؛ جعفر ریاحی، صادق ریاحی، عادل طالبیکلخوران و... از راه‌کارگر؛ هیئت‌الله معینی، حسن صدرایی، حسین صدرایی، زینال‌عابدین عبدی، محمد علی‌بیگدلی و... از فداییان خلق -کشت‌گر؛ بهمن صالحی، تقی کی‌منش، کسری اکبری و... از حزب توده و از فداییان خلق -اکثریت؛ داوود ناصری از سه‌ه‌ند (کومله)؛ رضا قریشی و... از خط سه؛ محمد صبوری از رزم انقلابی؛ که در آستانه‌ی قتل‌عام و در اوین انوشیروان لطفی از فداییان خلق اکثریت هم پیش‌ترها در همین زندان اعدام شده بودند.

مطلب بسیار مهمی که می‌بایست این‌جا شهادت بدهم این‌ست که ممکن‌ست باتوجه به هم‌زمانی روی‌دادها به نظر بیاید و این‌ها هم (اشاره به رژیم) چنین تبلیغ بکنند که علت این کشتار، حمله‌ی مجاهدین بوده که تحت عنوان فروغ جاویدان و به‌قول این‌ها (اشاره به رژیم)

«مرصاد» صورت گرفت. من شہادت می‌دهم کہ از سال‌ها قبل و به‌طور مشخص از پس از شکل‌گیری سالن سه‌ی آموزش‌گاه در سال شصت و پنج و اعتصاب بزرگ زندانیان این سالن، بنابر همه‌ی شواهد و قرائنی کہ امروز می‌نشینیم و توی بند مرورشان می‌کنیم؛ برنامه‌ی این کشتار و «حذف صورت مسالہ‌ی زندانیان سیاسی» را داشتند. با این کہ از سال‌ها قبل همواره به ما می‌گفتند کہ «خیال نکنید از این‌جا زنده بیرون می‌روید»، **گیلانی** می‌گفت: «همه‌تان مہدورالدماید، اما فعلا امام موردِ مرحمت‌تان قرار داده». یا مثلا می‌گفتند: «عمودی اومدید، اما مطمئن باشید کہ افقی می‌روید بیرون!... فکر می‌کنید می‌داریم کہ زنده از این‌جا برید بیرون؟! اگہ بینیم نظام توی خطر قرار گرفته، یکی‌یہ نارنجک می‌ندازیم تو اتاق‌تون و خلاص!...» اما از سال شصت و پنج به بعد به کلی اوضاع عوض شد و با انتقال ما به گوہر دشت و عبور دادن‌مان از وسطِ «تونلِ وحشت»^{۲۱} شروع کردند به سؤال و جواب‌هایی از همین دست؛ سؤال و جواب‌هایی کہ در «دادگاه» ہیئتِ کشتار می‌کردند و بعد ہم از سال شصت و شش یک سری پرسش‌نامه‌هایی را می‌دادند و باید پُر می‌کردیم کہ مضمون‌شان تفتیش عقاید ما بود، و مسائل پیش آمده کہ به آن‌ها برخوردہ بودیم و آن‌قدر ظریف، اما فراوانند کہ حسی تجربی و شہودی‌ست و در مجال این موقع ما نمی‌گنجد؛ همه و همه‌اش حاکی از این است کہ از همان زمان برنامه‌ی قتل‌عام ما را داشتند می‌ریختند و فقط دنبال فرصت مناسبی می‌گشتند.

بگذارید در حضور شما و اعضای محترم ہیئت صراحتا بگویم کہ همه‌ی شہادت من و یا هر زندانی دیگر را بر محورِ موضوع این «قتل‌عام» خلاصہ کنید! اولاً، این فاجعہ‌ای کہ از آن صحبت می‌کنیم یک «قتل‌عام» بود؛ یعنی اکثریت و بیش‌ترین زندانیان سیاسی در جریان این فاجعہ، اعدام شدند و ما کہ ماندیم اقلیت و درصد اندکی از زندانیان قبل از این کشتاریم.

^{۲۱} "تونلِ وحشت" محوطہ‌ای بود کہ در دو طرف آن پاسدارها با شیلنگ و کابل و دم‌پایی و چوب و چماق و ہرچہ دست‌شان بود بہ‌طرز وحشیانہ‌ای ما را می‌زدند؛ "تونلِ وحشت"ی کہ در همان سال، در جریان سرکوبِ اعتصابِ غذای زندانیان سالن ۱۹ گوہر دشت ہم ایجاد و اجرا کردہ بودند و بس وحشی‌گری‌هایی کردہ بودند - کہ نابینا کردنِ یک چشمِ زندانی مجاہد "علیخدا بندہلویی" با ضربہ‌ی کابل بر سرش و اصابتِ نوکِ کابل بہ چشم‌اش، از آن جملہ است -

بگذارید برای آن که تصویری از این ماجرا به‌تان بدهم، مطلبی را عرض کنم: مجموع بازمانده‌های گوهردشت و اوین را بعد از قتل‌عام، در اوین جمع کردند. آن‌چنان «کم» بودیم که اتاق‌هایی که در آن‌ها ۳۸ تا ۴۰ نفری که در سال ۶۵ زنده‌گی می‌کردیم و همیشه کم‌بود جا داشتیم، یک‌دفعه دیدیم توی هر اتاقی هفت نفر، هشت نفر، حتا پنج‌شش نفره‌ستیم. بعد از انتقال ما از گوهردشت به اوین و پس از این‌که از ۳۲۵ به آموزش‌گاه رفتیم، گاه‌گاهی وقتی توی اتاق‌ها به اطراف‌مان نگاه می‌کردیم خیلی از ما بی‌اختیار و به‌صورتی انفجاری گریه‌مان می‌گرفت و گریه می‌کردیم. به هم‌دیگر می‌گفتیم: «اون همه بچه‌ها چی شدند؟!» (متاثرشده بودم و...) بنابراین، این فاجعه باید به‌عنوان یک قتل‌عام ثبت بشود و در موردش تحقیقاتی اساسی صورت بگیرد. دومین مطلب در همین رابطه هم این است که: مبنای این قتل‌عام، «سرِ موضع» بودن زندانی، یعنی پای‌بند بودن‌اش به عقاید و باورهای سیاسی‌اش بود که تشخیص و احراز این موضوع هم طی چند تا سؤال و جواب سطحی و کلیشه‌ای صورت می‌گرفت و معمولاً هم زندان‌بان‌ها روی تصمیم‌گیری آن هیئت، تاثیر می‌گذاشتند. یعنی این کشتار و اعدام بر مبنای کاوش مغز و قلب زندانیان صورت گرفت. محسن محمد باقر، فلج بود؛ غلام‌حسین مشهدی ابراهیم بیماریِ حادِ قلبی داشت؛ و عادل طالبی کلخوران وقتی توی صفِ اعدام نشسته بود فهمید که به قتل‌گاه‌اش می‌برند.

مطلبِ دیگر بالاخره، وضعیتِ فعلیِ ماست: اولاً از فردای قطعِ اعدام‌ها، این‌ها (اشاره به زندان‌بان) شروع کردند به پرسش و سین‌جیم‌هایی از این نوع که «آیا انزجارنامه می‌نویسید؟ حاضرید مصاحبه کنید؟» که منظورشان مصاحبه‌ی تلویزیونی بود. تمام این سؤال و جواب‌ها را هم در پس‌زمینه‌ی کشتاری که کرده بودند، طوری مطرح می‌کردند که کاملاً در دوراهی می‌ماندیم «یا انزجارنامه و مصاحبه و آزادی؛ و یا ادامه‌ی زندان تا پوسیدن در آن و حتا در انتظار تجربه‌ی آن‌چه که تجربه کرده بودیم». روش‌هایی را پیاده می‌کردند که قتل‌عام را برای‌مان تداعی بکند تا در واقع شرایط را برای خلاص شدن از صورت‌مساله‌ی زندانی

سیاسی حتا این بار با آزادی آن ها اما به شکل دل خواه این ها (اشاره به زندان بان و رژیم) فراهم بکند. به عنوان مثال، ۴۰ نفر از ما و کرمانشاهی های زنده مانده را که در سالن ۱۰ گوهردشت بودیم، ساعت دوویست دقیقه ی نیمه شب ناگهان صدا کردند و بردند و پرسش نامه جلوی مان گذاشتند که «انزجار نامه می نویسید؟ مصاحبه می کنید؟» و این در حالی بود که جو خوفناکی را هم فراهم کرده بودند که ما در آن شب هیچ کدام تردیدی نداشتیم که دارند برای اعدام های جدید تصمیم می گیرند. وقتی برگشتیم تازه فهمیدیم که جوی ساخته گی بوده و بعدها که همین را یک روز با سایر زندانیان و هم بندیان ما ادامه دادند و تعدادی را به عنوان «عفو عمومی ۲۲ بهمن امام» آن هم به آن شکل «آزاد» کردند؛ فهمیدیم که می خواستند به چه اشکالی از این «صورت مساله» خلاص بشوند. این زندانیان و هم بندیان ما را بردند در یک نمایش شرکت دادند که صحنه گردان اش تواب ها بودند و تلویزیون هم نمایش داد تا این ها (زندان بان و رژیم) رهبرداری سیاسی شان را بکنند. تعدادی از این زندانیان را من از نزدیک سال ها است که می شناسم و با آن ها هم بند بودم مطمئن ام که این کار برای شان کاملاً اجبار نهفته داشت و خودش یک نوع شکنجه ای بود که بدتر است برای این که ممکن است مدت ها و شاید برای همیشه آثار روحی اش در این ها بماند. در واقع این هم آزادی نبود، یک نوع شکنجه و اعدامی بود که در حق این زندانیان و حتا ما که در زندان ماندیم، اعمال کردند. همین الان هم که بیش تر از دو سال گذشته، همین رویه رو دارند روی ما پیاده می کنند. گاه گاهی به ما می گویند که: « فکر نکنید تموم شد! حکم امام سر جاشه، فرصت دیگری پیش بیاد، شما رو هم می فرستیم پیش بقیه و حلوائی همه تونو می خوریم!» همین الان مجاهدین زندانی که اکثراً حتا با این که انزجار و مصاحبه را قبول کردند، به آن ها می گویند: «تصمیم تشکیلاتی گرفتید و هنوز سر موضعی و منافقید»، و آزادشان نمی کنند: **مهرداد رزاقی، حیدر یوسفی، مجید صاحب جمع، بیژن ذولفقاری، ساسان خانجانی، میرابراهیم میرعیسی پور (میریش)، فتح الله پیرصنعان، شعبان خانی، احمد اسدی، حمید خلاق دوست، فرزاد براتی و...**

زندانی و با ما هم‌بندند. بسیاری از زندانیان خطِ شریعتی فقط به‌دلیلِ این‌که مصاحبه و انزجارنامه را قبول نمی‌کنند در زندان مانده‌اند و با ما هم‌بنداند: **باقر برزویی، حسین نوعی‌پور، محمد متحدین، علی ضیایی‌ها، تقی رحمانی، مهدی میرعلمی، محمدصابر** و... شما می‌توانید بخواهید و این‌ها حیّ و حاضرند و شهادت می‌دهند. **عباس امیرانتظام** را هم که می‌شناسید و مطمئن می‌دانید این‌جاست و در بند ماست. وضعیتِ خودم هم به همین شکل است. از من انزجارنامه و قبولِ مصاحبه می‌خواهند و درست به همین دلیل هم آزادم نمی‌کنند و هربار هم تهدیدم می‌کنند که در غیر این صورت یا این‌جا می‌پوسی یا از همه‌ی همان تهدیدهایِ همیشه‌گی که سرِ فرصت...

وضعیتِ فعلیِ ما در داخلِ زندان و وضعِ حبس‌کشیِ ما هم طوری شده که انگار این‌ها فاتحانِ یک جنگ بودند و حالا دیگر زندان‌ها را هم فتح کردند. هرروز یک تصمیم می‌گیرند و هر شرایطِ ناگوار و رفتارِ تحقیرآمیزی را با ما دارند و اعمال می‌کنند. وضعِ کتاب‌خانه و امکاناتِ بهداشتی و صنفی‌مان نه این‌که «استاندارد» نیست، بل که از بعضی جهات از سالِ ۶۵ سالنِ سه‌ی ما هم بدتر است. آن موقع می‌توانستیم اعتراض کنیم؛ نه این‌که آزاد بودیم اعتراض کنیم، بل که چون زیاد بودیم. این‌طور قتل‌عام و یا لقوز نشده بودیم. حالا امکان و شرایطِ اعتراض هم نیست!

نهایتاً می‌خواستم موضوعی را به‌عنوانِ پرونده‌ی خاص، این‌جا و در حضورِ هیئت مطرح کنم و می‌خواهم که به‌عنوانِ درخواستِ رسمیِ من، ثبت شود و موردِ رسیدگی قرار بگیرد و آن هم اعدامِ برادرم "**عبادالله فتحی**" است. عبادالله متولدِ سالِ ۱۳۴۶ و برادرِ کوچک‌ترِ من است. او مدتی را با مجاهدین بوده. سالِ ۶۴ در پیِ «انقلابِ ایدئولوژیک» و بروزِ تمایزاتِ فکری با این جریان؛ عباد که از سرچشمه‌ی دیگری -شریعتی- رفته بود از این جریان جدا می‌شود. سال‌ها بعد در اسفندماه ۶۷ واردِ ایران می‌شود و هفده روز بعد دست‌گیر می‌شود. نه ماه تمام از زندانِ رشت به تهران و باز به زندانِ رشت می‌آورند و می‌برند؛ در حالی که همه‌اش

در سلولِ انفرادی و تک و تنها بوده. سرانجام در آذرماه شصت و هشت یک ملاقات از پشتِ توری با خانواده به او می‌دهند و بعد از دو روز پدرم را می‌خواهند و یک ملاقاتِ دیگر با او می‌گذارند البته باز هم از پشتِ توری. و فردای آن روز اعلام می‌کنند که بیاید وسایل شخصی‌اش را بگیرید! او در نوزدهم آذرماه ۶۸ در زندان رشت به دار آویخته شد. اتهام‌اش چه بود؟ برای چه اعدام شد؟ چرا همه‌اش در انفرادی بود؟ چه شکنجه‌هایی را متحمل شده؟ نمی‌دانیم. اما یک نکته هست و خانواده‌ام در ملاقات به من رسانده‌اند که جسدش را که به هزار مکافات گرفته بودند، آثار شکنجه‌ی کاملاً تازه روی بدن‌اش بوده است. بر اساس تجربه‌ی ما، این جور شکنجه‌ها آن هم در شبِ اعدام، غیر از موضوع انتقام‌گیری، فقط می‌تواند یک دلیل داشته باشد و آن هم این است که می‌خواستند از او انزجارنامه یا مصاحبه بگیرند. به هر حال من این‌جا از طرفِ خانواده‌ی خودم مطمئن می‌گویم «که شاکی‌اند و می‌خواهند علتِ اعدام و شرایطِ نگهداری‌اش در زندان رو بفهمند.»

در این‌جا اظهاراتِ من به پایان رسید و را به گالیندوپل گفتم که مطالبِ زیادی هست اما من صرفاً به گوشه‌ای از آن‌ها تا جایی که طیِ دقایقِ صرف شده در مسیرِ بند تا محلِ این دیدار و همچنین در دقایقِ انتظار توانستم در ذهن‌ام تدوین و تنظیم کنم و با رعایتِ وقتِ هیئت؛ مطرح کردم اما اگر پرسشِ دیگری دارند مطرح کنند و پاسخ خواهم داد. گالیندوپل با اشاره‌ی سر به سقف که سیمی از آن آویزان بود و به‌نظرم جایِ لوستر بود، و با ایما و اشاره فهماند که مطالبِ مطرح کرده‌ام را بنویسم. اول شگفت‌زده شده بودم که چرا اکنون که این‌همه صحبت کرده‌ام، به سقف و امکانِ استراقِ سمع، اشاره می‌کنند اما، بلافاصله به این فکر افتادم که نمی‌خواهند مدیرانِ زندان و نیروهایِ امنیتی از وجودِ چنین متنی مطلع باشند؛ از سویِ دیگر آن‌چنان احساسِ راحتی و خلاصی‌ئی از کارم می‌کردم که دیگر اصلاً خطرات و پی‌آمدهایِ احتمالی‌اش برای‌ام اهمیتی نداشت. از این‌رو به‌سرعت مشغولِ نوشتن شدم و تا سرحدِ ممکن مطالبی را که شفاها گفته بودم، در دوازده صفحه‌ی **آه (A۵)** نوشتم.

لحظه‌ی آخری که بلند شدیم و می‌خواستیم خداحافظی کنیم، احساس کردم که اگر جمله‌ای را نگویم که زمینه و مضمون‌اش همچون عقده‌ای در اندرونِ دل‌ام و البته همه‌ی هم‌بندیانِ دیروز و هنوزم، سنگینی می‌کرد؛ گویی که این «مأموریت» و این «رسالت»ی که تقدیر بر دوش‌ام گذاشته بود را به اتمام نرسانده‌ام. از این‌رو در حالی که دست‌ام در دستِ گالیندوپل بود و به گرمی می‌فشرده، با نیش‌خندی کاملاً گویا، گفتم: «امیدوارم این‌بار برخلاف گذشته، گزارشی موثر و جدّی به کمیسیون و مجمع عمومی ارائه بشود!» و با این که دگرگونی رنگ و رخسار و چهره‌ی گالیندوپل و اعضای هیئت را ممکن می‌دانستم و همچون «احتمال غالب» حدس می‌زدم، و البته برای‌ام اهمیت هم نداشت و آن‌چه که برای‌ام در آن لحظه مهم بود این بود که آخرین تأثیر احتمالی را هم بر هیئت بگذارم و نیز سبک‌بار شوم. گالیندوپل، با آرامش و حالتی که گویی از شنیدنِ این جمله اصلاً متعجب نشده، و با لحنی جدّی سرش را به علامتِ تأیید تکان داد و گفت: «همین‌طوره! ما هم امیدواریم.»

ملاقات سوم: عباس امیرانتظام

وارد بند شدم. سبک‌بال و سبک‌بار! به عهد و میثاقی که با یاران و هم‌زمان و هم‌بندیان هم‌دل و هم‌راز و هم‌داستان‌ام، بسته بودم وفا کرده بودم. عهد و میثاقی که گاه از خونِ دل‌ام جاری می‌شد و در واژه‌های اشعارم، کاغذهای سپید را خون، رنگ می‌کرد و گاه در هیئت اشک‌هایی که به هزارویک‌دلیل نمی‌توانستیم و نمی‌بایست جز در کوتاه‌ترین لحظات تنهایی‌مان ره‌اشان سازیم، تجلی می‌یافت. لحظات تنهایی‌ئی که دریغاً آن هم در زندان، قحط بود و یافت نمی‌شد! در دل، گریستن‌ام، خود، سرچشمه‌ی دردِ هول‌ناکی‌ست. **داریوش صفایی** می‌گفت: «وزیر! دل‌ام می‌خواست توی بیابونی تنها و آزاد بودم... هیش‌کی نبود... فریاد می‌کشیدم... های‌های یه دل سیر گریه می‌کردم!» و من می‌گفتم: «آخ! گفتمی...» و بعد می‌خواندم: «نیمای غمِ دلِ گو که غریبانه بگرییم/ سرپیشِ هم آریم و دو بیگانه بگرییم» امروز و در این لحظات اما، وقتی وارد بند شدم، آرام و ریلکس، دربرابرِ بندِ به هیجان آمده و منتظر، و زبان‌ها و نگاه‌های پرسش‌گر؛ با تنی خسته و اما لب‌خندی خشنود...! درآمدم که: «گفتم!» (جزئیاتِ این لحظات و شوخی‌ها و خنده‌ها و خوش‌حالی‌ها و هیجان‌های افراد، اگرچه بسیار شیرین و جذاب و نقل‌کردنی‌ست اما در مجالِ این مقاله، که گزارشی تاریخی‌ست، نمی‌گنجد.) پرسش‌ها بود و پاسخ‌ها و توضیحاتِ من و سبک‌باری و رضایتی که در چهره‌ی هم‌بندیان‌ام می‌دیدم. همان حسی که خود داشتم با بازگوییِ مفادِ افشاگری‌ها و گواهی‌های‌ام، در چهره‌ی خشنودِ هم‌بندیان‌ام به من باز می‌گشت و خوش‌وقت‌ترم می‌کرد. احساس می‌کردم که: «کارمو کردم! کارم تمام شد!» و اگر «کارم» را هم «تمام» می‌کردند، مطلقاً حسرت‌به‌دل نمی‌رفتم. می‌توانست این بردار شدن‌ام، همان روزهای اولیه‌ی قتل‌عام اتفاق بیافتد که «با پرونده» و «به‌نام»، دنبال‌ام بودند و وقتی **"جعفر تراب‌پرویزی"** که از «دادگاه» خبرش را آورده بود و با اضطراب بیان می‌کرد، از

چند سو هم‌بندیان مان «حالی» اش کردند که تکرار نکند؛ چه، ممکن است «آتن» ی بشنود و به «بیرون» اطلاع دهد که وزیر این جاست. اما امروز، در شرایطی ممکن بود همان "حکمِ هنوز پابرجا" ی «امام»، درمورد ما به اجرا درآید که دستِ روزگار این فرصت را در اختیار من گذاشته بود که از آن پیش‌تر، در برابر همه‌ی مردم دنیا، شقاوتی که درگستره‌ی یک «نسل»، بر مردم ایران و در کنه ماجرا بر کل بشریت، رفته بود را شهادت دهم...

ناگهان چشم‌ام به امیرانتظام افتاد که ساکت و آرام و با لب‌خندِ مهربانانه‌ای ایستاده بود به بازگویی‌ها و توضیحاتِ من گوش فرا می‌داد. رو به امیرانتظام کردم و گفتم: «آقای امیرانتظام خودتو آماده کن! به احتمالِ قوی شما رو هم صدا می‌کنند. فرصت کم دارن. البته به من فرصتی که می‌خواستم رو دادند اما باز کمه...». امیرانتظام با لب‌خندی گفت: «قطعا صدام می‌کند و من هم اینو می‌دونستم. وزیر جان! خیالات راحت باشه، از قبل نوشته‌ام! ایناهاش... این جاست...» و با دست گوشه‌ی یقه‌اش را کنار زد و به زیر پیراهن‌اش اشاره کرد. هنوز چند لحظه‌ای از این مکالمه نگذشته بود که صدایی گفت: امیرانتظام!

گالیندوپل در شماره‌ی ۲۸ لیست زندانیانِ ضمیمه‌ی گزارش مورخ ۲۸ ژانویه‌ی ۱۹۹۳ برابر با ۸ بهمن‌ماه ۱۳۷۱ با نام‌بردن از امیرانتظام، به دیدار با او در دسامبر ۱۹۹۱ (آذرماه ۱۳۷۰) اشاره و در انتهای همین ضمیمه؛ نامه‌ی امیرانتظام به نماینده‌ی ویژه‌ی کمیسیون را درج و پیوست کرده است. امیرانتظام البته به من تصریح کرده است که دیدار او با گالیندوپل، دو ساعت و نیم به طول انجامیده؛ بنابراین مطالبِ مطروحه از سوی وی، دست‌کم در جزئیات، می‌توانسته بیش‌تر و بازتر از متنِ نامه‌ی منتشره در ضمیمه‌ی گزارشِ گالیندوپل باشد اما از آنجایی که چارچوبِ مطالب بر اساسِ توضیحاتِ شفاهی و حضوریِ امیرانتظام به ما، همین مضمونِ منتشره است از این‌رو در این‌جا، ترجمه‌ی عینِ نامه‌ی امیرانتظام به نماینده‌ی ویژه‌ی کمیسیونِ حقوق بشر را نقل می‌کنیم:

نامہ ی آقای امیرانتظام، معاون نخست وزیر و سخن گوی پیشین نخستین دولت موقتِ جمهوری اسلامی ایران، به نمایندہ ی ویژہ ی کمیسیون:

"بنا بر شہادتِ زیر، به این وسیلہ من جمہوری اسلامی ایران را به جرم و جنایاتی متہم می کنم کہ به وسیلہ ی این رژیم طی ۱۲ سال گذشتہ ارتکاب یافته و از این نہاد بین المللی درخواستِ رسیدہ گی می کنم، با امید بہ امکانتِ جدیدِ محاکمہ بہ منظورِ دفاع از حقوقِ بدیہی خود و هم وطنان ام.

مستندِ این نوشتارِ من، نقضِ حقوقِ مستقر در اعلامیہ ی جہانیِ حقوقِ بشر و تصریحاتِ بیش تر دربارہ ی نقضِ حقوقِ است.

دولتِ ایران بہ پای بندی خود بہ کنوانسیونِ بین المللی حقوقِ مدنی و سیاسی، مصوبِ ۱۶ سپتامبرِ ۱۹۶۶ در مجمعِ عمومیِ مللِ متحد، متعاقب بہ رأی گذاشتہ شدنِ این کنوانسیون در پارلمانِ ایران بہ تاریخِ ۴ نوامبرِ ۱۹۷۲ (۲۳/آذر ۱۳۵۱ ه.خ) متعهد شدہ است.

در طی این دوازده سال و اندی کہ در زندان بہ سر بردہ ام، شاهدِ انواعِ نقضِ حقوقِ مذکور بودہ ام. من شاهدِ شکنجہ ی صدها تن بودہ ام و خود نیز تحتِ همان رفتارها بودہ ام، بہ ویژہ:

- تحملِ فشارهایِ اولیه؛

- حبسِ انفرادی بہ مدتِ ۵۵۰ روز بدونِ هیچ وقفہ ای؛

- محرومیت از دیدار و گفت و گو تا امروز؛ دو سال ونیم اقامت در یک سلولِ یک ونیم در دووشت و شش بہ ہمراہ ۲۷ نفر پشتِ درہایِ بستہ و با (امکانِ سہ بار رفتن بہ دست شویی در ۲۴ ساعت و یک حمام با سہ دوش برایِ ۲۷ نفر)؛

- سہ ساعت خواب (کشیدہ) در ۲۴ ساعت؛

- عدمِ بہداشت، خارشِ پوستی (بہ دلیلِ نشستنِ مداوم بہ مدتِ دو سال)؛

- بیماری لگنِ خاصره؛

- پیش‌رویِ بیماریِ چشم و پروستات. چهار سال تحملِ دردِ پروستات و انتظار برایِ جراحیِ زنانویِ چپ. رنج‌بردن از زخمِ معده و سایرِ بیماری‌ها بدونِ غذا و درمانِ مناسب تا هم‌اکنون؛

- بستری‌شدن پس از شش سال، تحتِ نظر و مراقبتِ ۶ محافظ (دو نفر از آن‌ها، مرا در اتاقِ عمل می‌پاییدند)؛

- تراشیدنِ مویِ سرم با قیچیِ پشمِ گوسفندزنی و استهزایِ من در انظارِ صدها زندانیِ دیگر؛

- قطع کردنِ ارتباطِ من با همسر و فرزندانِ ام تا امروز؛

- دوبار مرا در نیمه‌هایِ شب برایِ اعدام بردند و ۷۲ ساعت نگه‌داریِ من بدونِ ارائه‌یِ هیچ‌گونه توضیحی؛

- سرِ پا نگه‌داشتنِ من به مدتِ ۲۷ ساعت و صدها موردِ دیگر. ممکن است این سؤال پیش بیاید که آیا واقعا چنین رفتارهایی ممکن بوده وجود داشته باشد؟ و این هم نمونه‌هایی از استمرارِ این رفتارها:

"طیِ پاییز (آذر) ۱۹۹۱، - بیست و چهار ساعت پس از ورودِ آقایِ گالیندوپل به ایران ساعتِ ۹ شب، در هوایِ سرد و بارانی، ما در جریانِ یک جابه‌جاییِ داخلِ زندان از بندِ ۳ به بندِ ۴ واقع در طبقه‌یِ بالایِ واحدِ ۳۲۵ (زندانِ اوین) منتقل شدیم (موسوم به بندِ «خارجی‌ها»). برایِ انتقالِ ما، کامیونِ روبازِ موردِ استفاده قرار گرفت و در نتیجه من دچارِ سرماخوردگیِ گوش شدم. من تا ۴۰ روز محروم از دست‌رسی به متخصصِ گوش بودم و در نهایت، عفونتِ پرده‌یِ گوشِ مرا گسیخت. پس از ۲ ماه رنج بردن و آسیب از ناحیه‌یِ هر دو شنوایی، یک متخصصِ فراخوانده شد، تنها به خاطرِ اعلامِ این‌که من ۴۰٪ شنوایی‌ام را از دست داده‌ام.

در این زمستان سرد ۱۹۹۲، ما محروم از گرمایش و آب گرم هستیم. در زندان، طبق گفته‌ی آن‌ها (زندان‌بان) بیش از چند ساعت آب گرم در شوفاژها نیست و دلیل آن عیب در سیستم حرارت مرکزی‌ست.

دمای هوا در سلول‌هایی که ما در آن‌ها اقامت داریم، مابین ۵ تا ۱۲ (درجه‌ی سانتی‌گراد) است."

سایر کسانی که شکنجه شده‌اند:

- شکستن دندان و پاره کردن گوش **تقی رحمانی**؛ شلاق زدن علی کیایی‌ها (علی ضیایی‌ها، درست است. اشتباه در درج تلفظ از سوی هیئت است)؛ شکنجه و اعدام **صادق عزیزی**، **هوشنگ شاهین**، **علیرضا آشتیانی**، **حیدر مهرگان**، و **اردشیر یگانه**؛ وصل کردن جریان برق به پشت؛ آویزان کردن از یک پا یا دست؛ سرپا نگه‌داشتن به مدت هشت روز؛

- گرسنه‌گی دادن زندانیان: یک تکه نان و یک بشقاب پلو برای ۱۰ زندانی در ۲۴ ساعت؛

- شکنجه‌ی دیگر اعمال شده عبارت است از نگهداری زندانیان در یک تابوت کوچک در ابعاد ۵۰ در ۸۰ در ۱۴۰ سانتی‌متر، به مدت چندماه، در سال ۱۹۸۴ (۱۳۶۳.خ)، ۳۰ زندانی در این تابوت‌ها قرار داده شدند. آن‌ها دیوانه شدند.

این‌ها مثال‌هایی هستند از شکنجه در رژیم ایران."

امضاء

امیرانتظام

۱۹۹۲

پی آمدها و نتایج دیدارِ گالیندوپل از زندان

گزارش دیدارِ سومِ گالیندوپل از ایران و ملاقات و مصاحبه‌ی وی و هیئتِ همراه با زندانیان، با اتمامِ این مأموریت و بازگشتِ وی از ایران؛ به کمیسیونِ حقوقِ بشر ارائه و یک‌ماه بعد به تاریخِ هشتمِ بهمن‌ماه ۱۳۷۱ برابر با ۲۸ ژانویه‌ی ۱۹۹۳، منتشر گردید. نشانی گزارش: (E/CN.۴/۱۹۹۳/۴)؛ گزارشِ دیدارِ سوم. همه‌ی ادعاهایِ رذیلانه‌ی «مقاماتِ رسمی» را که در سرتاسرِ گزارش‌هایِ پیشینِ نماینده‌ی ویژه، هرگونه شکنجه و بدرفتاری و اعدام و غیره را «تبلیغات و القائاتِ ضدِ انقلابِ مستقر در خارج» و «بی‌اساس» قلم‌داد می‌کردند، نقشِ بر آب می‌کرد زیرا مفادِ این گزارش مبتنی بر شهادتِ زندانیانِ بازمانده و هنوز محبوسِ دهه‌ی شصت در برابرِ هیئت و نماینده‌ی ویژه بود که خود در جریانِ مستقیمِ همه‌ی شقاوت‌هایِ سبعانه‌ی «جمهوریِ اسلامی» و عوامل و جلادانِ آن در زندان‌هایِ قزل‌حصار و گوهردشت و اوین قرار داشتند و گواهی‌شان نیز یا بر اساسِ تجربه‌ی مستقیم و شخصی و یا بر پایه‌ی دیده‌ها و شنیده‌هایِ مستقیم و بلا تردیدشان استوار بود و انکارناپذیر می‌نمود.

هم‌چنین «لیستِ زندانیانِ ارائه شده به دولتِ جمهوریِ اسلامی ایران به‌وسیله‌ی نماینده‌ی ویژه طی یادداشتِ مورخ ۲۸ ژانویه‌ی ۱۹۹۲»، به این گزارش، ضمیمه گردید. گالیندوپل در این فهرستِ ۸۹ نفره ضمن اشاره به زندانیانِ نام‌برده در این فهرست، از جمله: **داوود عزیزی، فرزاد براتی، باقر برزویی، امیرانتظام، محمود متحدین، حسین نوع‌پرور، حیدر یوسفی، علی ضیایی‌ها** و... خواستارِ روشن شدنِ وضعیتِ آنان گردید. گالیندوپل در شماره‌ی ۳۳ این فهرست، می‌نویسد: «۳۳- آقای وزیرِ فتحی در زندانِ اوین نگه‌داشته می‌شود. گزارش شده است که یکی از شروطِ آزادی وی انزجارنامه‌ی کتبی و اظهارِ توبه و ندامت از عقائدِ سیاسی اوست!»

کمیسیون حقوق بشر ملل متحد، متعاقباً طی اجلاس ۵۴م خود به تاریخ ۴ مارس ۱۹۹۲ برابر با ۱۴ اسفندماه ۱۳۷۰ قطعنامه‌ای را به تصویب رساند که در آن با ابراز «نگرانی عمیق خود از تداوم گزارش‌هایی دال بر نقض حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران» (بند ۲ از قطعنامه)، «نگرانی عمیق خود را بر اساس گزارش نماینده‌ی ویژه در خصوص... فقدان تضمین طی روندهای قانونی [در محاکمات]... (بند سوم قطعنامه) «افزایش و نه کاهش اعدام‌ها» (بند چهارم قطعنامه)... «بر لزوم تداوم نظارت بر وضعیت حقوق بشر در ایران» (بند دهم قطعنامه) تأکید، و «تصمیم گرفت تا مأموریت نماینده‌ی ویژه را تمدید نماید» (بند یازدهم قطعنامه) و این درست همان چیزی بود که مقامات وزارت خارجه و زندان‌ها و اطلاعات و اساساً مجموعه‌ی رژیم «جمهوری اسلامی» را که تمام تلاش‌اش معطوف به بستن و مختومه کردن پرونده‌ی کشتار زندانیان و نقض حقوق انسانی در ایران بود را مأیوس و خشم‌گین می‌ساخت!

گزارش گالیندوپل در بند ۱۰۴ آن، به «روش‌های شکنجه‌های فیزیکی» بی اشاره داشت که مستقیماً بر اساس شهادت حضوری و مکتوب ما در برابر نماینده‌ی ویژه و هیئت، استوار بود. بند ۱۰۵ این گزارش به شکنجه‌ها و فشارهای روحی و روانی و... گواهی‌شده‌ی ما اختصاص داشت. گزارش دیدار سوم هم‌چنین در بند ۱۰۶ خود تصریح می‌کرد که شکنجه و دیگر اشکال فشارها و بد رفتاری‌های روحی و روانی نه تنها به منظور کسب اطلاعات بل که هم‌چون امری ثابت و روندی معمول و طبیعی از رفتارهای زندان‌بان، اعلام گردیده است. گزارش دیدار سوم هم‌چنین در بند ۱۳۷ خود اعلام می‌کند که «ادعا شده است که بسیاری از این زندانیان، هنوز و پس از از سال‌ها به این دلیل در زندان اند که آزادی‌شان مشروط به امضای بیانیه‌ای از ابراز ندامت [انزجارنامه] و توبه... و موافقت به انجام مصاحبه می‌باشد که [این مصاحبه‌ها] گاه تا چند ساعت به طول می‌انجامد و طی آن زندانی می‌بایست به عمل کرد نادرست خود اعتراف و سازمان و جریان سیاسی خود را محکوم و حمایت خود را از

جمهوری اسلامی اعلام و تعهد... ممکن است این مصاحبه بعداً در تلویزیون نشان داده شود». تصریحات و اشاراتی که همه‌گی مبتنی بر شهادتِ حضوری و مکتوبِ ما زندانیان و بازمانده‌گانِ حی و حاضر بود و جایی برای انکارِ آن «جرثومه‌های انکار» باقی نمی‌گذاشت.

مجمع عمومی ملل متحد در تاریخ ۲۸ ژانویه ۱۹۹۴ برابر با هشتم بهمن‌ماه ۱۳۷۲ قطعنامه‌ی خود را در خصوص وضعیتِ حقوقِ بشر در ایران با اشاره و بر اساس گزارشِ نماینده‌ی ویژه‌ی کمیسیونِ حقوقِ بشر به تصویب رساند ۲۸ ۱۹۹۴ – (A/RES/۴۸/۱۴۵).

JANUARY)

کشفِ رمزِ یک معما

در اواخر فروردین ماه سال جاری (۱۳۹۰) درست چند روز پیش از آن که کار تدوین و نگارش این گزارش را آغاز کنم، در جریان یک جست‌وجوی اینترنتی برای یافتن نام و نشان و نوشتاری درباره‌ی یکی از شهدای دهه‌ی شصت، به‌طرزی کاملاً اتفاقی به نام خودم در فهرست هزارنفره‌ی «اعدام‌شده‌گان»^{۲۲} ی برخوردی که بنیاد "برومند" به‌نقل از گزارش ۲۶ ژانویه‌ی ۱۹۸۹ برابر با ۱۳۶۷ نماینده‌ی ویژه‌ی کمیسیون حقوق بشر ملل متحد؛ در سایت متعلق به خود تحت عنوان «امید» منتشر کرده است!^{۲۳} این فهرست تحت عنوان «نام و مشخصات افرادی که گفته می‌شود توسط جمهوری اسلامی ایران از ژوئیه تا دسامبر ۱۹۸۸ اعدام شده‌اند» و «به احتمال قوی تعداد قربانیان، چندین هزار نفر بوده است که اکثر آنان از اعضای سازمان مجاهدین خلق هستند»؛ تدوین شده است. مشاهده‌ی این صفحه، هم‌چون کشفِ رمزی بود برای منی که بیست‌وسه سال بود بخشی هنوز مبهم و پاسخ نیافته در ذهن‌ام درباره‌ی دلیل یا دلایل انتخاب‌ام به‌عنوان یکی از زندانیان برای ملاقات و گفت‌وگو با نماینده‌ی ویژه و هیئت همراه، پابرجا مانده و لاینحل می‌نمود! نخستین پرسشی که به ذهن‌ام رسیده بود با تأیید و تأکید گالیندوپل مبنی برانتخاب نام من توسط خود کمیسیون و نماینده‌ی ویژه، البته پاسخ‌اش را یافته بود اما، این سؤال که: چرا از میان زندانیان حاضر مرا انتخاب کرده‌اند، این همه سال بی‌پاسخ مانده بود، زیرا هم‌چنان که گاه به شوخی می‌گفتم: «قرعه که ننداخته‌اند!» زندانی بودن «عام» نمی‌توانست دلیلی بر انتخاب «خاص» بوده باشد، اگرچه نامعمول و نامعقول هم نیست. وقتی پس از بیست و سه سال،

^{۲۲} نشانی فهرست هزارنفره: <http://www.iranrights.org/farsi/memorial-case-۱۳۲۷.php>

و نیز: <http://www.iranrights.org/english/memorial-case-۱۳۲۷.php>

صفحه‌ی هنوز موجود و منتشرِ مربوط به اعدامِ «وزیر فتحی» را دیدم، علاوه بر آن که برای من «کشف شد رازِ معمائی سترگ»؛ و آن این بود که در نخستین مراحلِ اعلام و اعتراضِ نیروها و جریاناتِ سیاسی به کشتارِ زندانیانِ سیاسی، و در شرائطی که دسترسی به اسامی شهداء به صورتِ قطعی امکان‌پذیر نبود، سازمان‌ها و احزاب و نیروهای پی‌گیرِ این روی‌دادِ هول‌ناک، براساسِ اطلاعات و بنابرِ حدس و گمان‌هایِ مربوط به شرائطِ زندان و... اسامی هزار نفره‌ای را فراهم و به کمیسیون حقوق بشر، ارائه کرده‌اند و رژیم خواسته است با استفاده از مورد یا مواردِ اشتباهی از این دست - که بنا بر پنهان‌کاریِ مطلق «جمهوری اسلامی» در جریانِ ارتکابِ این جنایت و فقدانِ امکانِ روش‌هایِ قطعیِ بررسی و تطابق، کاملاً بدیهی و معمول‌اند - اعلام نماید که بر «خلافِ تبلیغاتِ ضدِ انقلاب»، این زندانی، زنده است و هم‌اکنون در حالِ سپری کردنِ دورانِ محکومیتِ خویش می‌باشد! بدیهی‌ست که به سرعت اقدام کردم و طی نامه‌ای به بنیادِ برومند از مسئولینِ این بنیاد خواستم تا مندرجاتِ سایت خود را تصحیح کنند؛ اما، مشاهده‌ی این صفحه مرا به حس و حالِ غریبی برد! آن شب، تا سحر بیدار بودم و با خود زمزمه می‌کردم:

ای پادشاهِ صادقان، چون من منافق دیده‌ای؟!

با زنده‌گانِ ات زنده‌ام، با مرده‌گانِ ات مرده‌ام

با دل‌بران و گل‌رخان، چون گل‌بنان بشکفته‌ام

با منکرانِ دَی صفت، هم‌چون خزانِ افسرده‌ام.^{۲۳}

موخرہ

قتلِ عام زندانیانِ سیاسی در مرداد و شهریورماه شصت و هفت، آن روی دادِ هولناکی ست که در تاریخِ معاصرِ ایران و حتا جهان، در صورتِ ثبت و ضبطِ دقیق و پی گیری و طرحِ درست و متناسب با گسترده گی و ژرفایِ این فاجعه یِ عظیمِ انسانی، می تواند منشاءِ تحولاتی اساسی نه تنها در ساختِ سیاسی اجتماعی، بل که در سپهرِ فلسفه یِ سیاسی و اندیشه یِ حقوقی گردد. قتلِ عامِ شصت و هفت، آئینه یِ تمام نمایِ «جمهوری اسلامی»، عینیتِ نظریه یِ «ولایتِ فقیه» - و بعدها «ولایتِ مطلقه یِ فقیه» -، تبلورِ فلسفه یِ سیاسیِ خمینیستی اَوْجَبِ الواجبات بودنِ «مصلحتِ نظام» و «حفظِ نظام»، و عصاره و خلاصه یِ عریانِ آن نوع و ادراک از «اسلام»ی ست که همه یِ اجزاء و ارکانِ تشکیل دهنده، تقویت کننده، حامی، مجری، و سهیم در قدرت و «رژیمِ سیاسی» "جمهوری اسلامی"، بدان معتقد و پای بند بودند. قتلِ عامِ شصت و هفت، فاجعه ای نیست که به بخشی از دیروز و امروزِ جمهوری اسلامی، به «چپ» دیروز و «اصلاح طلب» امروز، یا به «راست» دیروز و «اقتدارگرا» و «تمامیت خواه» و هر اصطلاحِ دیگری از این دستِ امروز منحصرأ مربوط بوده باشد. قتلِ عامِ شصت و هفت، طراحی، کارگردانی، و اجراء شده یِ همه یِ ارکان و ساختارِ جمهوری اسلامی ست. به همین دلیل است که «آنها» همه گی برآن اند تا به هر ترتیبِ ممکن، این فاجعه یِ عظیمِ بشری را «مسکوت» گذارند و در صورتی که دیگر ناممکن بود، «کوچک» جلوه دهند، و باز در صورتی که این هم ناممکن بود، دستِ کم به یک بخش از «حاکمیت» و «جمهوری اسلامی» نسبت دهند! و درست از همین رو ست که «ما» می بایست هردم و هرجا و با هر صدا و به هر طریقِ درست و ممکن، تلاش کنیم تا اولاً در نخستین وحله، این روی دادِ هولناک را به عنوانِ «قتلِ عام» ثبت و ضبط کنیم و به رسمیت بشناسانیم و ثانیاً: در همین جا، در همین گوشه، در این کنجی که «جمهوری اسلامی» جهل و جور و جنایت را از

آن گریزی نیست، با تمامی اجزاء و ارکان و تشکیل‌دهنده‌ی دیروز و امروز و موجود و مغضوب‌اش، محاصره کنیم تا نه تنها این «مناسبات»، بل که به طریقِ اولی این «فلسفه‌ی سیاسی طبقاتی» را به نفعِ آرمانِ آزادی و برابری و اعتلایِ حقوقِ انسانی، به زباله‌دانِ تاریخ بسپاریم.

۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۰ - ترکیه

وزیر فتحی

منابع و مأخذ

- کتابخانه‌ی حقوق بشر: <http://www.iranrights.org/farsi/library-105.php>

- گزارشِ پروفیسور رینالدو گالیندوپل به اجلاسِ چهل و هفتمِ کمیسیونِ حقوقِ بشرِ مللِ متحدِ به نشانی E/CN.۴/۱۹۹۱/۳۵ : و به تاریخِ ۱۳ فوریه‌ی ۱۹۹۱ - تاریخ انتشار: ۲۴ بهمن‌ماه ۱۳۶۹

- گزارشِ گالیندوپل به تاریخِ ۲۶ ژانویه‌ی ۱۹۸۹ برابر با ۶ بهمن‌ماه ۱۳۶۷ و لیستِ هزارنفره‌ی قربانیان، ضمیمه‌ی گزارشِ مندرج در کتابخانه‌ی حقوقِ بشر: <http://www.iranrights.org/English/memorial>

و نیز: <http://www.iranrights.org/farsi/memorial>

- گزارشِ دیدارِ سومِ گالیندوپل به نشانی E/CN.۴/۱۹۹۳/۴۱: به تاریخِ ۲۸ ژانویه‌ی ۱۹۹۳ برابر با ۸ بهمن‌ماه ۱۳۷۱ و لیستِ پیوست.

- "نه زیستن، نه مرگ" - خاطراتِ ایرج مصداقی

فرصت طلبان و راه‌زنان و جنایت‌کاران به قدرت دست‌یافته‌ای که با عنوان «جمهوری» و «اسلامی» و به شیوه‌ی «ولایت فقیه» و اخیراً «مطلقه» شده‌ی آن و بر محور فلسفه‌ی سیاسی اوجب‌الواجبات بودن «مصلحت نظام» و «حفظ نظام»، حکومت می‌کردند و برای حفظ و تداوم حکومت خود از هیچ جنایتی فروگذار نبودند؛ عاجز از درک و فهم دو قانون لایزال هستی‌شناسانه و تاریخی، نمی‌دانستند که اولاً: حقیقت، هرگز تا ابد کتمان‌شدنی نیست و هم‌چون نور خورشید از هر روزنی هر آن، ممکن است برون تابد و همه جا را روشن و همه چیز را هویدا سازد؛ و دیگر این‌که: همیشه هستند و باید باشند شاهدان و بازمانده‌گانی که بر شهادت شهیدان و ستم‌های رفته بر ستم‌دیده‌گان، گواهی دهند!

قتل‌عام زندانیان سیاسی در مرداد و شهریورماه شصت و هفت، آن روی‌داد هول‌ناکی‌ست که در تاریخ معاصر ایران و حتا جهان، در صورت ثبت و ضبط دقیق و پی‌گیری و طرح درست و متناسب با گسترده‌گی و ژرفای این فاجعه‌ی عظیم انسانی، می‌تواند منشاء تحولاتی اساسی نه تنها در ساخت سیاسی اجتماعی، بل که در سپهر فلسفه‌ی سیاسی و اندیشه‌ی حقوقی گردد. قتل‌عام شصت و هفت، آئینه‌ی تمام‌نمای «جمهوری اسلامی»، عینیت نظریه‌ی «ولایت فقیه» - و بعدها «ولایت مطلقه‌ی فقیه» -، تبلور فلسفه‌ی سیاسی خمینیستی اوجب‌الواجبات بودن «مصلحت نظام» و «حفظ نظام»، و عصاره و خلاصه‌ی عریان آن نوع و ادراک از «اسلام»ی‌ست که همه‌ی اجزا و ارکان تشکیل‌دهنده، تقویت‌کننده، حامی، مجری، و سهم در قدرت و «رژیم سیاسی» «جمهوری اسلامی»، بدان معتقد و پای‌بند بودند. قتل‌عام شصت و هفت، فاجعه‌ای نیست که به بخشی از دیروز و امروز «جمهوری اسلامی»، به «چپ» دیروز و «اصلاح طلب» امروز، یا به «راست» دیروز و «اقتدارگرا» و «تمامیت‌خواه» و هر اصطلاح دیگری از این دست امروز منحصر مربوط بوده باشد. قتل‌عام شصت و هفت، طراح، کارگردانی، و اجرا شده‌ی همه‌ی ارکان و ساختار «جمهوری اسلامی»‌ست. به همین دلیل است که «آن‌ها» همه‌گی برآنند تا به هر ترتیب ممکن، این فاجعه‌ی عظیم بشری را «مسکوت» گذارند و در صورتی که دیگر ناممکن بود، «کوچک» جلوه دهند، و باز در صورتی که این هم ناممکن بود، دست‌کم به یک بخش از «حاکمیت» و «جمهوری اسلامی» نسبت دهند! و درست از همین‌روست که «ما» می‌بایست هر دم و هر جا و با هر صدا و به هر طریق درست و ممکن، تلاش کنیم تا اولاً در نخستین حله، این روی‌داد هول‌ناک را به عنوان «قتل‌عام» ثبت و ضبط کنیم و به رسمیت بشناسانیم و ثانیاً: در همین جا، در همین گوشه، در این کنجی که «جمهوری اسلامی» جهل و جور و جنایت را از آن گریزی نیست، با تمامی اجزا و ارکان تشکیل‌دهنده‌ی دیروز و امروز و موجود و مغضوب‌اش، محاصره کنیم تا نه تنها این «مناسبات»، بل که به طریق اولی این «فلسفه‌ی سیاسی طبقاتی» را به نفع آرمان آزادی و برابری و اعتلای حقوق انسانی، به زباله‌دان تاریخ بسپاریم.

